غرايب اللغات

GARA'IB-UL-LUGAT

By

Abd-ul-Wasi' Hansawi

Folios	:	105
Subject	:	Hindi - Persian Dictionary
Illustrated/Illuminated	:	-
Script	:	Ta'liq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	19th Century A.D.
Condition	:	Good
HL No. 781	;	Cat No. 837

A dictionary of Hindi words, explained in Persian.

Beginning:

سبحانک ربّ العزت عما یصفون *

The author tells us in the preface that at the request of his friend he compiled the present work containing explanations of such words as were difficult.

The work has been re-edited in an improved form by Siraj-ud-Din 'Ali Khan 'Arzu; see no. 838.

*****

[illegible]ARÂ'IB-UL

LUGÂT

781





[illegible]



هو الباسط

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان ربك رب العزت عما یصفون هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و الذین اوتوا العلم اعد الله لهم مغفرت و اجرا جزیلا والذین لا
خلاق لهم منهم کالانعام بل هم اضل سبیلا میگوید گوینده گفتار بی معنی و کردار لا یعنی از
عبد الواسع هانسوی که هر چند این هیچمدان را لیاقت ترتیب و قابلیت تالیف
نبود ولیکن کثرت الحاح جمع کثیر از اصحاب و فرط افراح جم غفیر از اولی الالباب.

باعث بران شد که اسامی غیر مشهوره و اشیاء نو ظهور و الفاظ غیر مانوسه معانی
بین الانام مذکوره را بعبارات واضحه و اشارات لایحه بیان نماید تا فایده آن عام و نفع آن
تام باشد بنا بران با وجود فقدان فرصت و عدم مساعدت وقت و بهم نرسیدن
کتب لغات و میسر نیامدن عبور و عثور بر شروح و فرهنجات اسامی اشیا و
معانی الفاظ را شطری از نسخ معتبره لغات و برخی از افواه السنه ثقات
اخذ کرده درین اوراق معدوده یکجا نموده آمد چون عالم لغت واسع است
و اطلاع بر جمیع جزئیات غیر از خداوند علیم ممتنع توقع از صاحبدلان با انصاف
آنست که اگر در تحقیق اعراب یا تعیین معانی مسامحه رفته باشد پیش از تصفح کتب لغات
و تفحص از ثقات تخطیه پیش نیایند و آنرا بر اختلاف لغت حمل نموده

زبان اعتراض نکشاید از آنجا که مقصود از تسوید این اوراق بهم رسانیدن

الفاظ است برای معانی نه فهمیدن معانی الفاظ بر خلاف عامهٔ کتب لغت رعایت

ترتیب در معانی کرده شد تا پیدا کردن لفظ برای معانی بر هر کس آسان باشد

والله هو المیسر **باب الالف** **از روی** رستنی است چون کندر و ترب که از آن تخته

تا نخورش کنند **قلقاس** بضم قاف و سکون لام و الف و سین مهمله

در قاموس بفتح اول

اوجهه جای ماندن طعام از مردم و حیوانات آن را بتازی معده خوانند شکنبه

بکسر اول و کاف تازی **اتیرن** چوبکی کجکی مختصری که ریسمان رسیده را بر آن پیچند

چنگلوک بجیم فارسی و نون ساکن و کاف تازی و لام و واو معروف و کاف **آستی**

در جهانگیری [illegible]

آنچه از ریسمان رسیده چنگلوک پیچند کلاوه بکاف تازی مفتوح **اندر**

و بحذف یا و نون [illegible]

[illegible] آن

اشارت

اشارت کردن بپا برای رفتن اسب آکبر و آهنی را که بر پاشنهٔ کفش
موزه نصب کنند و بهنگام سواری بر پهلوی مرکب زنند تا تیز رود
آنرا مهمیز گویند الحال مهمیز بمعنی مطلق اشارت کردن بپا برای رفتن اسب
استعمال کنند آفتاوا (بالکسر و بای فارسی) اوندی باشد لوله دار که بآن دست بشویند و آنرا
آبدستان خوانند خواه از مس باشد خواه از گل قمقمه بقاف مضموم اوستانی
زنی که دختران را تعلیم خواندن و کشیده دوختن کند آتون بالف ممدوده
و تا و نون ایوارا جایی را گویند که در صحرا و کوهستان بسازند تا گوسفندان
و گاوان و دیگر چارپایان شب در آنجا باشند آغل بالف ممدوده و غین معجمه مفتوحه و لام
ادا کیفیتی باشد معشوقان را که بگفت و تقریر در نیاید و بدون ذوق

آنرا در توان یافت آن بالف ممدوده **الکنی** ریسمانی را گویند که خوشهای انگور

بدان بیاویزند و جامه نیز بران اندازند آونک بالف ممدوده و واو

مفتوح و نون ساکن و او نیز بدال هم بمعنی است **آب** باید درختیست

که در هندوستان پیدا میشود از خام آن مربی و اچار سازند و تخته آنرا نیز بکار کنند

وانبه هم خوانند نغرک بفتح نون و سکون عین و فتح را معجمه و کاف **آروادا**

آردی که با آش برانده با سبوکا و شنه آرد آبه **انگبیر** ظرفیست که اطراف آن سخن ناتخته شود

آنرا بتازی راحت رأسه و جامعه گویند کردمه **اورنگ بهی** قسم فرحه ایست که در

روی فراهمی آورده بهم شده مانند لحیه **امکادامکا** دو لفظ است مانند فلان و بهمان که بکنایت گویند

ازانفراد انسان استعمال نمایند باستار و بیستار بیار موحده و سین

آلبنها گرهی که در اعضای بندگاه مردم بسبب دردمندی عضو دیگر
پیدا شود مثلا در پای دنبل برآمده بواسطه درد آن به بغوله ران دردهای سببی
بهم رسد یا سر بالین بیجا نهاده باشد بدان سبب در گردن گرهها پیدا شود و هر گره
که مثل این پیدا شود با غره بباء موحده و غین معجمه و راء مهمله آره . تیغی باشد آهنین
که یک سر آن را آهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت دهند و چون ریزه سوخته
به تنور چسپیده باشد بدان تراشند و گاه آن را بر تنور نهاده بریان را از آن بیاویزند
بلسک بباء موحده مکسوره و لام ساکن و سین مهمله ارند درختیست که برگ
در جهانگیری با اول و ثانی مکسور سین زده
و بار او برای امراض باد و بلغم و آماس شکم نفع بسیار کند و برگ او بسیار عریض
بوده و آن را بید انجیر هم گویند خروع بخاء معجمه و راء مهمله و واو معروف و عین مهمله

[illegible]

اگر چوب درخت خوشبو عود ایپا سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد

یا دبست آن را آهن ساخته خشک کرده باشند بجهت سوختن و از اعوشاک نیز گویند

یا چک بیا فارسی آید ماند آنکه طفلان گرد یکدیگر خود بر جا بوسند و باهم نشسته

بازی کنند و همین حرف را بصوت حزین گویند ملاحظه بحا مهمله و فا بر وزن

ملاطفه اندا گندا آنکه ماکیان بیضه را در هنگام پرورش کند و تباه سازد

که بچه بر نیاید و بعربی غرقبه بغین معجمه و سکون را و فتح خوانند یقال غرقب البیضه

اذا صارت مذره بیا و عین معجمه اوتی زوی پنبه را نامند که پنبه دانه از و جدا

کرده باشند لوکه بضم لام و واو مجهول و کاف بمفتوح و ها تحقیقی آدا آنکه

دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر را بران چوب بربندند

تا کوبند

تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند تیو از بابر فارسی مفتوح

تهاه فوقانیه اونگهه مقدمه خواب بینی ارگجا ترکیبی از نوبهای خوش ترکیبه

بفتح بار فارسی وسکون رار مهمله وفتح کاف فارسی و نون انگشهی آتشدان

منقل بفتح میم ونون ساکن وقاف آری اره کوچک که از دو یکدست کار کنند

و ستره اندل شخصی را گویند که خایه او کلان باشند وآنرا دبه خایه نیز گویند

غرب بغین معجمه مضموم و رار مهمله انگرکها جامه است کوته آستین و دامن تر سپاهیان را

و آنرا بعضی خفتان گویند ششلیل بشین معجمه بر وزن فتیل اهرن آلتی است آهنگرانرا

که آهن بدان راست کنند و بتازی آنرا علات گویند وسندان اوکلی

گوی باشند کوچک از سنگ که دران غله و دارو اندازند و بکوبند

ارتهی جباره گبران گاهو بکاف عربی انکس آهنی باشد سرکج که برو دسته

تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و هر طرف که بخواهند رانند

کجک بجیم عربی مفتوح اگوا پیش رفتن برای آوردن کسی از برای نگاهداشت حرمت

و تعظیم و بعربی آنرا استقبال گویند بذیره ببای فارسی مفتوح و دال معجمه مکسور

و یای مجهول ابره روی جامه مقابل آستر که بتازی آنرا ظهاره خوانند و اوره

بهمزه مفتوح و واو و رای مهمله اوریب آنچه از راست مایل باشد و بتازی آنرا منحرف خوانند

اوریو اهوجی نوعی از کاچی باشد که از آرد رقیق و آب بی گوشت آرد را در روغن بریان کرده

پزند بلاج ببای موحده مضموم و جیم انگرا چوبی باشد سرکج بدان چیزی را که بالا باشد

فرود آرند و گل و میوه را که دست بآن نرسد بدان بچینند و آنرا اگرک نیز گویند کلابک

بکاف تازی

کاهوک
بکاف فارسی الف ساکنه و های مضموم
و کاف دوم تازی
و واو معروف ... مفتوح جباره
موحده ... گاهو
... جباره

ظهاره
... بکسر
طای معجمه ...
و ... مهمله ...

بکاف تازی مکسور اوتار نقل کردن روح از قالب بقالب دیگر و در همین شش

واین اعتقاد هنود است تناسخ بر وزن تفاعل انگرای انکه بسبب کاهلی استاده

یا نشسته دست را بر بالای سر بر ده بپیچید و تازی آنرا تمطی گویند جمیاره بفتح

خاء معجمه انگاری رسن اسپان که پیش رها کنند تا اسپ ایستد مقبص بکسر میم و سکون قاف

رسن که تکلوی اسپ بندند تا اسپ نرود بتقال بمعجمه و کاف

وصاد مهمله انکهه مچوا نام بازیست و انچنان باشد که شخصی ماکی قرار دهند

در تحت تعیین رسمی که ابر دو دست را بر بندند در رو قسم کشیدن

و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگر اطفال گریخته هر کدام پنهان شوند

بعد از ان طفلی که سر در کنار دایه داشته باشد برخیزد و در جست جوی

دیگر اطفال شود و آن اطفال چون مشاهده نمایند که او بجانب دیگر

برای جست جو رفته بر آمده خود را بمامک رسانند اگر پیش از انکه

دست بر بر ناک رساند بگیرد آن طفل را بجای او سه در کنار ناک نهند

و اطفال بدستوری که مرقوم شد عمل نمایند بر ناک **ادهوتر** جامه باریک

که اکثر زنان ازان لباس سازند تربو بفتح تا و واو معروف **اجمود**

دوائیست مشهور گرم و خشک مفتح سده و جگر **فَسکلکاف** بفتح و فارسا کن

و سین مهمله **آدهاسیسی** مرضیست که یکطرف سر درد باشد اکثر معالجه اان

بسعوطی که نقصه دماغ کند نماید **شقیقه** بشین معجمه و دو قاف بر وزن عقیقه

اگر کسی را گویند که سبب بلای سخت از حال خود گشته باشد و از اسبابازده برگوبند

شجاعند ده بشین معجمه مفتوح و جیم و بعضی بسین مهمله نیز نوشته اند **انگیا**

سینه بند زبان هند که از احیث آشتن بباشد شَشی بفتح شین معجمه و بای موحده

دیار موق

و یای معروف اَوُل آن باشد که یکی را در دعوی دیگری بگیرند بجهت طلب حق خود

و آنرا اتوانیر گویند شالنک بشین معجمه اباج کاهل و سست خیر منش باول مفتوح

و لام و کاف فارسی

بنون زده و بای موحده مفتوح و لام آلا طاق عمارت سنج انگوتها انگشت ابهام را

باول مفتوح گرگس کمند و علف

آکل چوبی باشد که پس در افکنند تا کسی باز نتواند کرد و عرب آنرا

محوبه خوانند قدرنک بکاف فارسی اولا آب منجمد که از آسمان می بارد

تگرگ اوتریلکی دو بچه که در میان همدیگر زاده باشند و اگر در تن دو

خصومت و عناد باشد سواغ بضم سین مهمله و عین معجمه ابی پنهان کردن

خرمهره با چیز دیگر در انگشتان و آنرا اکثر قمار باران کنند قفوف بضم قاف اتی بار

آنکه سیم میان انگشتان بزد و قفاف تشدید فا الشا تارکرد باینده را گویند

دستور ملندر

و بتازی منکوس بازگونه **آگرنا** رفتن بکبر و غرور و تبختر بر وزن معبر **انگاشت**

که کشتی گیر پای خود را بپای دیگر بند کند و او را بیندازد و بتازی آنرا شغزبیه

گویند بکسر سین و را مهملتین و نون ساکن **آگرا** عضوی باشد که بواسطهٔ درد آن

حرکت نتواند بود و گویند فلان عضو ترغیده شد یعنی چنان درد میکند

که بواسطهٔ آن حرکت نتوان کرد ترغنده **آگرنا** کشیدن اعضا که بسبب ماندگی

و خمار باشد فخیدن بفا و خا معجمه **آگرنا** بی حس و بی شعور شدن عضو باشد

کرخیدن بکاف مفتوح و را مهمله و خا معجمه **آگین** میدان جایی که صحن نیز

خوانند فنا بکسر فا **آخور** بقیه کاهی بود که بعد از خوردن اسب و گاو و غیره

بماند نشوار بکسر نون و سکون شین معجمه **آبدزن** زیبای حلقه دار که آنرا زروتخ

ق ۱ م

تحقیق [illegible] للذر [illegible] للنشب [illegible] [illegible]

آلغارا کویند جلبی را و شخصی جلبی (و خای فارسی و بخاری) قاف و سکون لام و بفتح حا جلقچی باید اقسام بزنک

میدانی را کویند که دران کشتی کنند و آن را مصرعه نیز کویند رابعه بفتح را و تای ... تیناه

اسادا (؟) بفتح ... بمهملتین ... جهجهه آن رفتن آن چنان با دست و پا اسب برداشتن بلند آیبا تحتانیه

آکمن نام ماه که آفتاب در برج جوزا سی و دو روز ماند خورداد

نام ماه که آفتاب در برج عقرب سی روز ماند آبان

دلتی بار ویر با عبارتست از آنکه شخصی جای بچه آمده باشد همچنان بر قفا

کوند بار عبارتست از آنکه بازپس کردد و کاهی کنایت از زود در کشتن کنند رجع قهقری

شخصی را از بالا از جهت رو افکند تنکیس بتای مثناه فوقانی و نون و کاف بوزن تفعیل

آموختا خواندن درسهای گذشته را کویند و بدال مهمله مفتوح و واو ساکن و رای مهمله

انگاکرا انی که بر انگشت یا با جاپ افروخته بر بندند و این اکثر را شهود بی شریه یا قاصدان در سفر برند

سکالبو بضم سین مهمله و کاف و الف و لام و بای موحده و واو معروف اکرانتی را گویند

که یکروز در میان واده باید و بتازی آنرا غب گویند روز افکن اسپرک

گیاهیست که جامه‌ها را بدان رنگ زرد کنند زریر بفتح زای معجمه و رای مهملتین و یای معروف

ابلی بار درختیست ترش و خوشه‌های او سیاه بود و آنرا خرمای هندی نیز خوانند

خنجه بخای معجمه بر وزن غنچه آرو نام میوه ایست معروف که آلوچه نیز خوانند

صحیح آلو است که آرو هندی بتازی

اجاص اکهروت نام میوه ایست که آنرا خوز خراسانی گویند جار مغز الاچی بتازی هیل

خوانند قاقله هر دو قاف ادرک زنجبیل تر که آنرا در طعام اندازند ملک

بضم تای فوقانی و لام ساکن اسبغول تخمیست مانند تخم هالون و درون آن همچو گندم

تر قیده خاصیت سرد دارد و بتازی بزرقطونا خوانند بنگو اسکنه بحنیست مشهور

لهن

بهمن سفید ابهل عشیقه نیز گویند فرغند ازرجو قسم جوست که در ادویه بکار برند

بسیتفنر انگشت کی خرگ اصابع اللصوص ادنت کیتیلا قسم کیاهیست بیخ او را از بیخ او

اچار سازند و شتران اکثر او را میخورند اشترغار اجواین نام دانه ایست نانخواه

اهار معروف صبر اک نام درختیست خرد و کلان برگ تیز دار عشر

ایلوا
بفتح صاد و کسر با موحده عصاره درختیست تلخ و بسکون با جاریست که بوقت ضرورت شعر در تحقیق خطّ تاکید بکنند
غله ایست زرد رنگ شاحل ارزد غله ایست معروف بتازی محّ خوانند

ماش اجهوانی طعامی که حبّه زن زچه سازند خرسه بفتح خا معجمه و سکون را مهمله
و نوعی زنانه و با حلوا
ابهن مزه زبان گر رفت عفص زمحک زمخت ابهرک که از اتف آتفنات گویند

برفک اجرین ناگوارندگی طعام و آنرا بیضه نیز گویند تخمه افهنگ زحمتی است
که نیم تن مردم حسک شود فالج اجهابه
نوعی از شکم آرمیده
دیویی باشد که در حمام مردم را فرو گیرد و حکما کو بند

نیدلان ضاغوط جاثوم که ان ها ده سوداست که در خواب بر مردم از و متیر سد کابوس **آدیهه** ریشی است

گرنجو زنجک

که بر پشت آدمی برآید و در وی دین نباید چون پخته شود گوشت خورد و آنرا

باری سرطان گویند هزار چشمه **السی** علتی است که آنرا کتان خوانند بدرک

نشر لطم دلی

بفتح بای موحده و سکون دال معجمه و رای مهمله **آکهوا** حبشی از طعام که آنرا از آرد

مثل تنکها سازند و در شیره شکر نهند و فاتحه خوانند و عقیدت عوام است

که ازین عمل چشم بد بر وی نیاید تمکه بعرا **آنج** گرمی آتش تف **آوا** آتش را

گویند که کوزه و خشت و امثال آن در میان آن نهند د آتش **آونکا** سبوی

که پهلوان ها جو دارند و روغن دران برای اصلاح سر اهل گردون کنند

بمع بقاف مکسور و میم ساکن و عین مهمله **آتار** آنچه بطریق صدقه بر کسی که او را

بد

آسیب جن و پری باشد بر آرند انجرا اچار مشهورست که بیشتر از انبه و لیمون

و در روغن سرسف یا بسرکا اندازند که ترشی گیرد و آنرا با طعام خورند

ریچال برای مهمله و یای معروف آر چوبی باشد که چارپایان را بدان رانند خصوصاً

گاو و خر را خرگواز بخای معجمه مفتوح و رای مهمله ساکن و کاف فارسی مفتوح اولی طرف باشد

که از وی قطرات باران از آن انجا ترشح کند و آنرا ایک بیای فارسی گویند جلبل بضم اول

و لام ساکن و های مضموم بر وزن بلبل امام دانه باشد که در تسبیح تعبیه نمایند سر گره به سین مهمله

مفتوح و رای مهمله زده و کاف فارسی آربا نوعی از حبارست که باریک و دراز بود

بکلوند بکاف تازی مفتوح و لام ساکن و واو مفتوح و نون زده و دال مفتوح و های مختفی

آمن کندم و جو بر رود در روده را گویند گران بکاف فارسی و رای مهمله و الف و نون

ریچار ریچال و کلیار ریچال
مربا و متاخرین مربای را گویند که با شکر
سر بندند

آذون بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید چو میغ آکال فضله که بعد از
خوردن برگ تنبول در دهن ماند و آنرا بیرون اندازند بلاعه بضم باء موحده
و عین مهمله آبالی کف که از دیگ جوشان برآید علس بعین مهمله و لام ساکن
و نون آکتنا برکردن و مملو ساختن چاه و جوی و جز آن انباشتن
الف مفتوح و نون ساکن و باء موحده مفتوح و شین معجمه آغنا تراویدن
آب از کنار رود و چشمه و تالاب و امثال آن زهیدن بزاء معجمه آوسنا
آمیختن چیزی در آب و دست زدن در آن یا آنکه بسرشند خمیانیدن
بخاء معجمه آژنا فرورفتن بچاه یا امثال آن رستن بکسر راء مهمله و یاء معروف
و سین مهمله ادهیرنا پوست واکردن خرط آگسا و نهش کردن فتیله چراغ

سیخیدن بسین مهمله و خا و یا معروف آوینا پنبه را از پنبه دانه جدا کردن ملخ خوردن

بفا و لام ساکن و خا معجمه و دال مهمله الخجبا آویختن و ریخته شدن بسبب تیر و خار

جابجه اگر جا به کسی بخار و را آویزد و بدرد گویند تشکلید تشکلیدن بیا مکسور

و شین معجمه ساکن باب الباء الفارسی بای قسم پوششی است از چرم که زنان عوام اطفال را

تا مدت معهود که نذر کرده باشند پوشانند و آنچنان باشد که دو پاره چرم را

از بالای هر دو کتف گذارند شکم و پشت ملصق آن قرار داده بپوشانند

صریمه بصاد مهمله و آن هر یک چرم پاره را قلقه خوانند بکسر فا و سکون لام

و قاف بهو زن پسر ستنه بسین مهمله مضموم و بنون مشدد ده مفتوح

پتیدگی و از ها نگار و نقوش حنا که زنان بر دست خصوصا بر بست

هبابه و رخساره عروس هند دان بندند کفت بکاف مفتوح و هر دو فا

زن برادر که آنرا فاین گویند کنایه هبوی شوهر خواهر و آنرا ترب بفتح اول

هم خوانند ریه هبیجا برادرزاده افدر بفتح اول و سوم هبهبس خرافت و باد کے

که در ایام کبرسن و شیخوخت بهم رسد فند بفتح فا و سکون نون و دال مهمله

کشخص را مغد گویند هبوری موی کرد پیچ خورده که بر سر نمایان باشد و عورت آنرا

لفاب زده باده که عقب آن طفل خواهد شد فال گیرند کرد موی یکسر بکاف فارسی

خاک سفید که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا شود سبوسه باول مفتوح و بای موحده

و واو معروف هبگوان نوعی از رنگها نه تیره و نه سرخ که آنرا کبروه گویند

اکثر لباس جوگیان است قمه بضم قاف و تای فوقانیه ساکن لوک نزر بزرگلان

بس

تیس اول مفتوح و یاء تحتانیه و سین مهمله **توبا** بچه شتر که ترکی آن را بوروا گویند
قزل بکسر کاف و سکون راء مهمله **برنهیا** کرم سرخ رنگ که در زیر تنکال پیدا شود و آن را
شاهی نیز گویند عروسک **باهی** جانوریست خزنده که خطهای سبز و سرخ بر پشتش بود
بیشتر در قاذورات باشد و آن را دعموص بفتح دال و عین معجمه و صاد و مهمله نیز خوانند
کفچلیز بکاف عربی مفتوح و سکون فا و جیم فارسی **باد** آن را باد فرنگ هم گویند
مرضیست معروف که اکثر مردم زناکار را بسبب جماع کردن با زنان فاحشه
که صاحب این مرض باشند عارض شود آتشک **بیکار** کار بی مزد و بیگاری آن را
سخره گویند بسین مهمله مضموم و خاء معجمه ساکن و محرک بمیم و جیم مفتوحین و کاف فارسی
بادگولا بیماری باشد که بسبب غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود.

که در رودها در روی آب پهن فراز هم آید و ناف بخش کند و آن را عم باد نیز گویند

باد رنگ لگلا نام مرغیست آن را غمخوارک نیز گویند از آنکه بر لب آب نشیند و از غم آنکه

مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی نخورد و بیمار بهنبی با حکیما یکجا جمع کرده

که آهک و ظروف گلی در آن پزند و آتش به دال مهمله و شین معجمه بحل حصه باشد

از زر که قمار برده بحاضران بدهند و آن را آتشتل نیز خوانند بورک بیار موحده مضموم

و واو مجهول و رای مفتوح بدهای زری باشد که به آمدن کسی یا در شادی بر دم قسمت کنند

و آن را شادخوردی نیز گویند مژدگانی بمیم مضموم و زای فارسی ساکن بهوبا زنبور سیاه

که خانه او در چوب نی تیره کند و آن را نیز بفتح بای موحده و زای معجمه هم گویند

زغار بفتح زای معجمه و غین و رای مهملتین بهر زنبور بیا خانو زنبور شبیه کنجشک

کوزه
نصم کاف تازی
آتشدان آهنگران

کلونی

کلوشش بر روی پایل آنرا وصعه بصاد معجمه وعین مهمله نیز گویند گور باف

بکاف عربی **تیم** بجا نور نیست بریده هلال آنرا بیلوی گویند بدرو **پاور** دام آهو

بفتح اول وسکون ثانی ولام ساکن و واو رسیده معروف

کفیضه بفتح کاف تازی و ضاد معجمه در میان آن یا تشباه تحتانیه **پاپا** صد تاپا

در پاشش جامه که آنرا الجمه گویند بود **بهربهونی** کلمن تاب **بغجا** بسته جامه و قماش

که آنرا عیبه هم گویند ردیده بروزن غلطیده **دهی** بعربی نجار گویند درود گر

بسولا آلت نجاران که آنرا قادم ومنحت نیز گویند تیشه **بوغبند** آنچه در روی جامه نو سد شینی :

ست بریدند بغلطاق بفتحتین و پا دال مفتوح وغین معجمه ساکن و طا مهمله شیخ سعدی گوید :

بغلطاق و دستار و رختی که داشت : زبالا بدامان او در گذاشت :

و بعضی جامه بغلبندی را هم گویند **گهولا** بادی که گره بسته و آنرا اعصار گویند گرد.

بکسر کاف فارسی **بابک** مرضیست مر ستور را که بدان سبب لنگی کند و آنرا دخش نیز گویند

او فتحه همزه مضموم و واو و فا **بهدیخت** آنکه میوه نیم رس را در آوند بخوابانند تا پخته شود

بر وزن فعیل **بنولا** دانه که از پنبه فلخیدن بر آید آنرا پنبه دانه نیز گویند فلخیده با ذال مفتوح

ثانی زده و خاء معجمه و یاء معروف **بیل** درختی را گویند که شاخ نداشته باشد

و در زمین پهن شود یا چوب درخت و امثال آن پیچیده بالا رود مانند خیار و خربزه

و کدو و عشق پیچه و پیره نوا و مفتوح و یاء تحتانیه ساکن و راء مهمله **بنباس** حیوانی

که بشکل آدم باشد و آنرا دیو مردم نیز گویند نسناس بنون و دو سین مهملتین

بهرتی چیزی را گویند مانند پشم و پنبه و در که در میان ابره و آستر جامه و نهالی و بالین

و لحاف و تکیه و امثال آن پرکنند و آنرا حشو گویند الکه با الف ممدوده و کاف فارسی

و نون مفتوحین **ربی** چوبی که بدان کشتی رانند و آنرا اقل بکسر اول هم گویند حلة چوب

بهی رزی باشد که راهداران و دهکده کذربانان از سوداگران و دیگر آینده و رونده‌ها

بگیرند باژ برابر فارسی و باج هم گویند **بوری** خریطه باشد مربع که طولش از عرض

اندک بیشتر باشد و آنرا اریچه و کلیم و مثال آن کنده بدوزند و زر در آن کرده

از جائی بجائی برند بدره و بدریه بدله **بلابد** بالشت و سافتی از ناخن خنصر تا ناخن

انگشت زروان را وجب بفتحتین گویند بدست بکسر بار موحده و دال مکسور

و سکون سین مهملین **باهی** مرضیست که از آن چشمان حرکت کند و آب از آن

روان بود و از کثرت حرکت کردن و آب رفتن مویهای مژه بریزند حیح

بجیم فارسی مکسور و یای معروف و خای معجمه **بیل** میوه باشد کرد مانند بهی که طعم

فی الجمله تری یا تلخی داشته باشد و آنرا ابل نیز خوانند بشل بشین معجمه مکسور بسلی

نی باشد که مطربان نوازند دو تاری و را بزای معجمه و با ربت ریسمانی که از پوست حیوانی

یا پوست نبات دیگر تابند و در غایت استحکام و بکا دان بسته ازان آب از چاه

کشند کنب بفتح کاف و نون و کنف بفا نیز گویند و ایضا گنو بفتح کاف عربی

و نون ساکن و بای موحده بهنپا سر انگشتان بسوی کف باشکستن بفتح بیر

میوه ایست سرخ رنگ که تشبیه بود بعناب لیکن باغی از عناب بزرگتر باشد

و صحرائی ازان خرد تر و در دیار هند بسیار خوب نازک و شیرین باشد بتازی

آنرا سدر خوانند کنار با ول مضموم بربل قفل چوبین بود که برای استحکام بر در

نصب کنند کلید آهن بکاف بلام و بای معروف بهکا اوندی باشد که بر شکم تنگ بر سر

که اکثر

که اکثر از مس و برنج سازند و آب بجهت غسل کردن دران گرم کنند آبتابه بالف ممدوده

و بای موحده و تای مثناه فوقانیه بکتر جامهٔ آهن کوته دامن که سپاهیان در جنگ

پوشند چار آینه پچخی نیزهٔ کوچک باشد اکثر و اغلب اهل هند دارند پرچخ بپای مفتوح

و رای مهمله ساکن و جیم فارسی و خای معجمه نجاری آن باشد که در گوشهٔ خانه دیوار

کشند و آنرا پر از غله سازند پرخو ببای فارسی مفتوح و خای معجمه مفتوح

دست افزاری باشد بحکاکان و درودگران که بدان سوراخ در مروارید

و چوب کنند و آنرا شفته نیز خوانند سنبه بسین مهمله مضموم و نون زده

و بای موحده باگدر رسنی باشد که بر گوشهٔ افسار و لگام بسته است و غیره را

بکشند با آهنگ ببای فارسی و نون زده و کاف فارسی باوری جای هیمه

باوری

که زینه پایه بران بسته باشند تا بآسانی بته رفته آب بردارند پایاب بطی

مورس فروش خرزی بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه پاندروال

اگه از کسب بوزینه مال خورد و قراد بلقاف و تشدید رای مهمله پهبا آنچه بر روی آب

رود چنانچه مثلا خاشاک یا چیز دیگر بهمراه آب رود گویند که کشیده میرود

شده بوزن خرده پاچر احاطه که برگرد باغها و کشتها و پالیزها از خار

و چوب و شاخ درختان سازند آنرا غار بست نیز گویند پرچین بهار فارسی

و رای مهمله و جیم فارسی پچری زنجیرهایی که گلوی زندانیان دران کشند

پرولان بفتح رای معجمه پروا آنکه بهای پیشکی دهند چنانچه پیش از جنس حاصل نماید

و از ران تر رها کنند و زرش بصاحب غله بدهند و هرگاه برسد بگیرند

پیلان

و این باب شرایط هست که شرع تجویز کرده درست است تسلم بین بفتحتین تک هرچه زیر پایه

هین شود چون میوه پخته که پای بر دگوید که تخم شده تخم بار بفارسی مفتوح و حاء معجمه

ساکن و جیم تازی بری آنچه از شیرینی و عطریات و زر و جواهر و قماش نفیسه

و امثال آن پیش از عروس فرستند و آنرا اسبهابر گویند ساچق بجیم فارسی

بیل مرضیست مخصوص اسب و اشتر و خر که آنرا بدنام نیز گویند سراحه بسین مکسور

و را مفتوح مهملین و جیم بهوپدار شخصی را گویند که چون کسی را پری گرفته باشد

بوهای خوش در آتش نهد و به افسون او را از آن خلاص سازد و پری خوان

بیرا چوب چند بر هم نهاده و با هم بسته بجهة گذشتن از آب یا از فرق سیل بسین مهمله

مفتوح بارهدری هرچند که نام آن میخواهد که دوازده در داشته باشد لیکن گاهی چهار دری

وششس دری راهم گویند بدین نام خوانند و آن جانه بود که بر بالای خانه ساخته باشند و بر چهار طرف

در داشته باشد فرواره بقاف مفتوح و رای مهمله ساکن و واو مفتوح و الف و رای مهمله

بسجار ستور گزیده جهت کشتی که در نگله گاه دارند مقروع بقاف و رای مهمله

بر وزن مفعول **توبا** آدم خورد و ریزه که پست قد مانده و کلان نشود قصع بقاف

و صاد مهمله و بای معروف و عین **بدنها** کوزه لوله دار که بدان وضو کنند چوشک

بجیم فارسی مفتوح و واو و شین معجمه مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی **بهوبل** خاکستر تنوران

که در آتش مانده باشد حرز بفتح حای و سکون رای معجمه و نای معروف و فتح رای مهمله

بسنا بسنا از حال گشتن طعام وغیره و بو گردان آن تسنه بفتح تای فوقانیه

و سکون سین مهمله و نون مفتوح و ها **باجه** آن باشد که جمعی بسیر و گشت روند

هر کدام

بیت [illegible]

هر کدام زری بدبند تا از آن سر انجام حوزدنی کنند و آنکه به دال مهمله و کاف فارسی

بوهنی سودای اول باشد که از آن شگون دارند و آن را سفند روش هر کو بند

دست لاف **بهس** کاه خرد که از گندم و جو شکسته ماند و در نسخه بضم دال و را مهمله و شین معجمه

و نون مفتوح **باسی** چیزی که شب بر آن گذشته باشد و آن را سته بسین مهمله با رشد و ده مفتوح نیز

خوانند شنبه **بات** سنگی را گویند که بدان چیز را وزن کنند و آن را سنگ وزن نیز خوانند بند

سنجه و بعضی بصاد مهمله نیز خوانند **بهونهرا** خانه که در زیر زمین سازند سرداب بسین و را و دال

و دال مهملات **بالی** حلقه زرین یا سیمین که در گوش کنند و جران کند خرص بخا معجمه

مکسور و را و صاد مهملین **بنجی** شست ماهی گرفتن تشبیل بنون مکسور و شین معجمه زده

و با فارسی یا به معروف **بل** خانه مربع که در زمین باشد از اغال بغین معجمه خوانند

وجحر بتقدیم جیم بر حاء مهمله وکر بفتح واو وکاف عربی هبنگی آنچه بر گردن آدم

یا بر پشت خر نهاده بر میوه و شیرینی وغیره کرده از جایی بجایی برند رمله بفتح راء معجمه

و یاء تحتانیه ساکن و میم نجر زمینی که مدتها از زراعت افتاده باشد یا ربایه بیاء تحتانیه

والف و باء موحده مکسور و زاء معجمه زبنگا پارچه چوب تخته که در سقف بالای

ترهای سقف نهند وآنرا بردی هرادی نیز گویند کلاوه بکاف عربی و دال مهمله مفتوح

بنگی لتو چیزی چوبین کردن دراز که وقت گرداندن بانگ کند از قسم لتو

وآن بازیچه ایست مر اطفال را گردنای بکسر کاف فارسی و راء و دال مهملین رتد

کلام پریشان که بظاهر مخالف شرع از زبان مخدومان و ارباب حال در عالم استغراق براید

طارشین معجمه مفتوح و طاء و حاء مهملین برح دستارچه علم لطا انده دراد دال مهمله

ریله جارجوب بود که بهم وصل کنند

مانند کلاوه وآنرا بر پشت خر و مانند آن

نهاده باشد ۱۲ح

بار

بکسر باء موحده و یاء زمینی که زراعت کنند

که در وجه مدد و معاش ارباب استحقاق

دهند و ترکی سیورغال علی الطبع بحر

کمترین بازی را خیانت

ملک فغفور و قیصر دو ادراست

بیلن

بلین چوبی است که بدان نان را پهن سازند و آنرا چوبه نیز گویند بغروج با مضموم

و غین معجمه و واو معروف بنگلا خانه گنبدوار که از چوب سازند بالار بتای فوقانیه

بر وزن سالار بابوسی آنکه لنجاره و دو رشته باهم آمیخته بخوردن بکاو و نیز دهند

تا شیر بسیار دهد و غصه بضم عین مهمله و ضاد معجمه مشدد بورا شتری باشد سکر

که از برنج و غیره سازند باداق باده بواتی کفگیرهای باشد که در دیگ کنند بفتح را

معجمه و سکون بای موحده و عین مهمله بهتی آتشدان آهنگران و شیشه گران کوره

بکاف فارسی مضموم و واو معروف بسپت نام ستاره ایست بر ششم آسمان که آنرا قاضی فلک گویند

مشتری بیساکهه نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل سی و یکروز و فروردی

بهادون نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب در برج اسد سی و یکروز و مرداد بضم میم

بیاکی عصای هرکج و اسکاله بکاف عربی بهات خشک بلا ورا گویند مده بسیار بموجده

و دال مهمله و ها فردوسی گوید بیت پرستنده با شم آتش کده نیارم خورش جز

بسیر و مده بهی میوه ایست بعربی سفرجل گویند آبی بجور اقسم لیمون است

که از آن باشد ترنج و اترج بر نام درختیست که برگ او پهن و غلیظ باشد و در

جایهای سخت و کوهستان بیخ برآرد و آنرا دواء الدب و سدنیس نیز خوانند

ریشائمن بروزن ممکائین بابن نام درختیست خرد که خار نیز دارد و برگ آنرا

اسپ برغبت تمام خورد و آن دو قسم است یکی گل سفید دارد و دیگری زرد و آنرا

پیه بانبان نیز گویند اروسه بهمزه مفتوح و واو معروف بکان درختیست در هندوستان

که برگ او مشابه برگ نیم باشد طاخاک بهیلی سبزه ایست غفرل بغین معجمه و فا

و رای مهمله و یای معروف بیل گیاهیست که تنه ندارد و بر درخت گسترده شود

شیاری نجم خوانند بفتح نون و سکون جیم بیاره بیای فارسی مفتوح و یای مثناة تحتانیه

و رای مهمله بریجا ادویه که آنرا فند نیز گویند برزد بیای موحده و رای ساکن و زای معجمه

و دال بهوا سبزه ایست که مردم غربا خورند آنرا سرمق نیز گویند قطف بکسر اول

و طای مهمله ساکن برکی دوای خشک که بر جراحت باشند تا خشک شود آنرا نشره

بفتح نون نیز خوانند زرور بر وزن قبول بهارا بجار چیزی گرفتن بسبب آزار

کهتاب بکاف عربی مفتوح و یای ساکن و تای مثناة فوقانیه و الف و بای موحده

باجرا غله ایست هندستانی آنرا جاورس نیز گویند قوناق بضم قاف و نون

و قاف تکا سکه و رایج که بزبان هر چیز بگویند دسیابید چون آن زرده جز آن و آنرا مالو نیز گویند

مقمعه بکسر میم و قاف ساکن **ببهری** حیوانی که اواسط ایام برشکال پیدا شود و بر خار و غیره نشیند

بر جوف آن و بعضی گویند ملخ خورد نورانیده است **بهوسی** سبوس گندم و جو و غیره نخاله بضم نون

و حا معجمه **بانج** عورت نازاینده که آنرا عقیم و عاقر گویند ستروان **بلوچن** چیزی سفید رنگ

که از نی پیدا شود و برای چه بدیکار آید طباشیر **بهونا** برگردن آگندن بکاف فارسی **بهناک** برزه سیدن

و برآمدن و سموکردن درخت و امثال آن و آنرا کوالیدن گویند بالیدن **بهسنا** بر آتش داشتن

کله بز و غیر آن تا موی آن بسوزد و آنرا لمبه گویند قشو لط **بهونا** بریان کردن برشتن

بشین معجمه و چیز بریان کرده را برشته نیز گویند **برابا** از خشم آلودگی زم سخن خود گفتن

زیر گفتن بکاف تازی و سپیدن بضم اول میگویند که فلانی میرگد **ربا** سوراخ کردن

در چوب بکرو رسیدن بسین مهمله مضموم و نون ساکن و بای موحده و بای معروف

بهدها

هنادبا تربک کردن ش هدل بشین معجمه بکنبا پراکنده کردن شکولیدن بشین معجمه

بکنبا شکاف شدن خربزه و امثال آن کفیدن بهرابا جنس درهم خوردکی بود

وآنرا در تازی هراهر خوانند توفیدن بهتگنبا پریشان شدن جابجای شولیدن بجابا

کوفتن نقاره و دهل و امثال آن نواختن بلودبا جغرات را خونز و ن تا سکه آرد شی

بیرون آمد بتازی خوانند شورانیدن بشین معجمه و را مهمله باب الباء العربی بجابا بعد ... که آنرا

گویند زند بفتح زا معجمه و نون نره بهبیرا که آنرا به تازی نیز خوانند تبابا تلخه که آنرا

گویند مره بکسر اول و ثانی مشدد و بنیروالا پنیر فروش خیابان بجیم مفتوح و بار مشدد و بیدو

زرباف که آنرا عانه نیز گویند بیندلی ساق پای سجوک باکهر سلب است ته نبه دوخته

که بر اسبان و فیلان روز جنگ اندازند تا اسلحه بر آن کارگر نشود در مارسی

هرهرانا ... بهمنی
هبای ... مفتوحتین ... و بای
الف و ... فارسی
و ... و ...
... بحانا ...
فارسی

ملاس
... سیستان
...
...
...

برگستان بکسر [illegible]

برگستوان پهنا بایه کرزون که آنرا گرده بکسر کاف فارسی نیز خوانند پرسال بسین مفتوح

وسکون رای مهمله پیواز ابریشم فروش آنرا طراز نیز گویند رنگرزش بفتح رای مهمله و سکون

نون و کاف فارسی پهلی معمای که کسی را پرسند و آنرا چیستان نیز گویند لغز بضم لام

وفتح غین و سکون زای معجمه پیمایه مهره ایست سپید که در خرید و فروخت در آن مستعمل شود

و آنرا پل و پول نیز گویند فلس بفتح فا پهندک قسمی از رفتار باشد که آنرا یورغه نیز گویند

خنب بفتح خا و با پیل آلتی باشد از آهن مثل چمچه که روغن تلخ و امثال آن از آن

بدان برآرند و آنرا قشه بتای منقوط بر وزن پشه نیز گویند پستو بکسر بای فارسی

و سین مهمله ساکن و تای فوقانیه و واو معروف پلازه برازو کفه بفتح کاف تازی

و فا مشدده پلپه زمین را گویند که در گاهی که باران بارید تر شده باشد

پستو
بفتح بای موحده و بای فوقانی پرستان
کوچک و چوبی باشد که بدان ماست را
بسوزانند و در هم زنند تا مسکه در دوغ
از هم جدا شود و آنرا ابون نیز گویند
کذا فی جهانگیری و بعضی لغت [illegible]
[illegible]

مردم

مردم وحیوانات بران آمد ورفت بسیار کرده باشند چندانی که جنگ ومحکم گردد

باخوشه بای فارسی وخای معجمه وواو مجهول وشین معجمه بهودی بابها قسم ورزیست

که جوانان با زنان دست بهدیگر گرفته حلقه زده استاده شوند وکف زنان گردند

عطعطه بدو عین ودو طای مهملات بجاوا براوه که دران ظروف سفالین وخشت وا یک

دامثال آن بپزند داش بدال مهمله وشین معجمه بهرا گردشتن که بعربی آنرا طوف

هم گویند شوط بشین معجمه مفتوح وطای مهمله بربی جانوری باشد بسیار کوچک جسه

زر بتای مثناه فوقانیه وزای فارسی بهول ورق نقره که بر نباتات گل بریده بر سر شاهانی

ونو وا ما وان نثار کنند نقره بنون وزای فارسی مفتوحتین وهای ملفوظ پهوکنی

چوبی باشد میان تهی که ازان آتش افروزند وآنرا آتش زنه نیز گویند

مرخ بفتح سیم و رای مهمله و خای معجمه **بنکها** بادزنه و باد بیزن و باد کش نیز خوانند مروحه

بکسر اول **تبا** گلوبند سگ و غیره که از چرم و نبات باشد و آنرا قلاده بضم اول نیز خوانند

ساجور بواو معروف **پوند** پاره باشد که بر جامه دریده دوزند و آنرا پینه بفتح بای فارسی

و کرنه برای فارسی نیز گویند پرو بفتح بای فارسی و رای مهمله زده و واو مفتوح

و رای معجمه **توبا** نوعی از آلات حلوایان باشد که شکر و روغن بدان صاف کنند

و آنرا پالادن ببای فارسی نیز گویند کفلیز بفتح کاف عربی مکسور و یای معروف

و زای معجمه **تکیال** مشک بزرگ که بر بالای گاو و اشتر و امثال آن بار کنند

و آنرا جحل بفتحتین بتقدیم حای بر جیم و سناح بکسر سین مهمله نیز گویند جنیک

بخای معجمه مکسور و یای مجهول **بحین** کمان نداف و آنرا درونه بضمتین و مندف

تاری

تباری نیز خوانند لورک بلام مضموم و واو فارسی و رای مهمله **تهیه** مقامی را گویند
که اسباب امتعه و غیره از اطراف جواب در انجا بواسطه فروختن در روزی معین
آرند و آن را جوبه بفتح نیز خوانند پیلو بهای تحتانیه مفتوح و های فارسی و نون زده
ولام و واو معروف **چنگ** قسم بادبراست که طفلان از کاغذ ساخته در باد
پرانند و آن را غوطه دهند بادریک **پچ** چیزی که بر جراحت بندد و آن را خسته بند
نیز گویند مرلسم بمیم مکسور و رای مهمله خوانند و بای مجهول پارچه نی را که بر شکسته بندند
جبره بجیم مفتوح و بای موحده و رای معروف و رای مهمله خوانند **پدا** جانوری خرد
و ریزه بعضی گویند که در جنگلها خانه آن از شاخ باریک او لکان باشد برنگ تار
ضعیف تنوط بطاء مهمله **پبیها** نام مرغیست کوچک خوش آواز شخش نیز گویند بین ساکن بعجمه

جوبه بفتح جیم و بای موحده و های مختفی

استاد رودکی
گرگ را کی رسد صلابت شیر
باز را کی رسد نهیب شخش

رنگ برای معجمه مکسور و یای معروف **بهبولا** آبله که بسبب سوختن بر اعضا و دست ها
پدید آید اول **بهیج** دست اورنجی که حمایل تو بافته باشند و آنرا پیچیده بر گلو بندند
بیچ گیره بکاف فارسی و یای مجهول **بیو** نوعی از لباس که از پشم گوسفند بافند اکثر
و اغلب مردم بدخشان و کشمیر از آن لباس سازند **بیرغره** برای مهمله مفتوح
و عین مهمله ساکن و زای معجمه و های مختفی **بیرا** آبادانی مختصر که جدا از شهر
متصل و تابع شهر بود و شکوه بکسر شین معجمه **بیخی** چوبی باشد که بر سر آن
سنجی از آهن نصب کنند و آنرا بر سر بیگار و بخلانند تا تند و تیز رود و عادت شنگ
بعین و شین مفتوح معجمین و واو ساکن و نون زده و کاف فارسی **بهونس**
خس و خاشاک که بدان آتش افروزند فروزینه **بیونک** با دو هاء تف

ایف

بیدر جایکه خرمن غله را انجا آورده باهستگی پاک کنند قراکاه پهنی نخستین جامه که شود زند
کودکان را علقه بکسر عین و سکون لام و کاف پوپت موی رشش سپید که کیسران زنان
بر دست بندند خصائص بخا دد وصاد و ضاد و خا معجمات تبرآن چوب در سنگ
که بقصار جامه را وقت شستن بران کوبند مقیعه بکسر میم و باء و قاف
و عین مه بنجری توبره صیاد که صید در وی اندازند مقنیب بکسر میم و سکون قاف
و نون و باء پت بر روی خوابیده منبطح بطا جا مهملتین بر وزن منفعل بیدل حاسد که سعی
بود که آنرا کلابه سازند و بعد ازان مستان خانه را که بدو سیاه شده باشد سفید کنند لام و طین
بلام و الف و واو پیلاهل میوه که در اوایل فصل رسد آنرا بتحقیقی کردم اسلا
زنند و ترای تباه شوه قابه بطانیر گویند نوباوه پیوکی بازیچه کودکان که خرم بکاره

فرفر فرفره بازیچه

کرد ریسمان درکشیده آنرا چپ و راست کرده اند تا آوازی ازان برآید خذروف

بحاء مهمله و ذال معجمه و را و واو معروف **پوت** چادر روی که بر مرده بکشند لفافه

پهندها رسن باکوته که آهو و خرگوش و امثال آن جانوران شکاری در آن بند شود

ربقه براء و باء موحده ساکن و قاف **پناری** زمین عرق آب زده بنون و زاء معجمه

چیزی که از کاه و برگها بافند تا پناه باران باشد کوند بکاف عربی و واو مفتوح

و نون زده **پاتابا** پشمی یا پارچه باشد که در زیر موزه بجهت دفع سرما بپوشند تابه

پیچی مانند کیسه که از زور تابان بارانی بپوشند ازگره

کرم مانند جورب بفتح جیم **پوتا** پسر زاده و آنرا پور را بفتح واو حفده بکسر حاء

نیز خوانند نبیره **پونبل** خاشاک و کاه که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و کاه گل

بر آن اندایند انبره با الف مفتوح و نون ساکن و بای موحده و یای مجهول **پوتا** جامه باشد

و در صحاح ... بکره ... یای مجهول

کهفل

که طفل نوزاده را دران پیچند و آنرا آتشک بروزن کلنک نیز گویند قماط

بکسر کاف پایچی جوالی را گویند که از ریسمان بافند دام فیند و عباهای سبزی فروشان

آنرا از شلغم و چغندر و ترب و زردک و دیگر سبزیها کرده بر پشت گاو و خر بار کنند

و از باغ و ده بشهر برند الرو با الف مفتوح و لام مضموم و رای مهمله و دال سه پینگه جهولا

ریسمان باشد که اطفال و جوانان در ایام برشکال بهنگام جشن از بام خانه یا شاخ

درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت آرند و در هوا شوند و آنرا اور نیز

و هلوچین نیز خوانند کارکاف و رای معجمه شاعر گوید بیت چو بر عالی درختی کار بستند

همه نوبت بنوبت سار بستند پیلا دنباله شمشیر و کارد و بعضی آنرا شمشیر نیز گویند

آنچه مقابل طرف قبضه باشد سلان بسین مهمله دهار معروف بیزی آنکه شاخهای

درختان را در زمینی فرو برند تا سبز شود و از انجا بجای دیگر نقل کنند نخر بنون و خا

و را بمعجمه بر وزن فقیر و آزرین را نخندان و دار دان گویند **برجی** الکه بار را قو

کرده بر پشت ستور اندازند و عکامه بعین مهمله و کاف تازی **پولا** تک بید گاه و روده

بدال مهمله و از ان کاه در کاره صرف کنند عانه بعین مهمله و تشدید نیم **پیرا**

پارهای آهن باشد که در جبه و جوشن بکار و کجم و دیگر اسلحه بکار برند غیبه بغین معجمه

مفتوح و شبابی زده و بار مفتوح **بهالی** آهنی باشد که بر سر قلعه نصب کنند و زمین را

بدان شد کار نمایند و آن را اشنفه آهنخت یا بار مفتوح بنون زده و جیم مضموم

قطرات باران بسیار خورد و رشاشه بفتح اول **بهین** آید را که در وقت جوش روغن

و شربت بر آید تیرک بکسر تا و یاء معروف و راء مهمله و کاف **پوس** کلمه ایست که برای دور کردن

ولبابه کرمن

وکناره گرفتن مردم در راه بقصد آنکه از راه دور شوند گویند بردابرد مرکب را از ره

پرهیبی آنچه از خس و کاه سازند و بر سر دیوارها برای محافظت باران بندند خصص زنند

بضم خای معجمه و صاد مهمله مشدد بهوها پاره ایست قرصه بقاف مکسور و راء و صاد مهملتین

بهادری چوبی باشد که بدان سر کشتی آب و امثال آن بکشند و اگر فقیران بدان زری یا خود

دارند بار و بار را مضموم و واو مجهول بهاسی ریسمان باشد حلقه شکل در غایت استحکام

که رهزنان قابو یافته در گردن مسافر اندازند و بکشند تا خفه شده بمیرد بسارو

بسین مهمله و الف و راء معجمه و واو معروف بهانا چوبکی باشد که نجاران در شکاف چوبی

که آن را پاره شکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد یا به بیاو فارسی بهار

بزمینی که بدان قلبه رانده باشند و قلبه راندن را شدیار کردن گویند و این را

وبهار و بار و ریسمان بار

مولانا یا وجیهی

السلام ای سایه ساز و بار

تا چارکی سجود کردم بار

شد یار کرده خشیاده بخا معجمه و یا معروف و شین معجمه و واو یوبگی

شاخکی یا چوبکی باشد میانه تهی که کشیشان و جوکیان بر لب نهاده

بنوازند مولو با میم و لام هر دو مضموم و هر دو واو معروف یوزی ریسمانیه

را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بد فعل را در آن نهاده تاب دهند

تا حرکات ناپسند نکنند لوشه بلام مفتوح و واو مکسور یوچپانه قلمکار زلوی که بوی قلم را

پاک کنند قراعه بقاف مضموم و را مهمله و عین مفتوح یونی گلوله پنبه اندک دراز

پیچک با با فارسی و یا مجهول و جیم فارسی مفتوح یاتز رقاص پای کوب

یهلکی سر شاخ سعف بکسر سین و عین مهملین و فا پیوندنا ستار نه

که از ابریشم سازند جمجزغه بفتح هر دو جیم فارسی و سکون میم و فتح عین معجمه.

پالونی ات

پرسوکی رات شبی که پیش از شب گذشته باشد پریدوش بباء فارسی و شین معجمه **چیلا** آلت زبرگران و کلوخ کشت را از آن بشکنند و آن تخته چوبی باشد که هر دو سر او را رسن محکم بسوع بسته و یک شخص بر آن سوار شده گاوان را روان کنند تا کلوخهای کشت شکسته خاک شوند تکلی بیای موحده مکسور و تای مثناه فوقانیه ساکن و کاف مفتوح **پرا** گلوله آرد و مقدار نانی علحده ساخته باشند و آن را رغیف نیز خوانند زواله بزای معجمه مفتوح **پوتا** **سجان** چینه دان مرغ که آن را آشکدانه و حوصله نیز گویند چاغر بغین معجمه مفتوح و رای مهمله مضموم و قاف **تبنک** چوبی است سرخ رنگ که بدان جامه و ابریشم را رنگ کنند روناس برای مهمله و واو مجهول و نون و سین مهمله

[illegible]

سجال پس افکنده لشکر از غارتگران را گویند بیای معروف نیز خوانند و زرق بدال معجمه مفتوح

پنجهی گیاهی باشد که در کشت زار جو و گندم روید و دانه ریزه بار آرد

جو در پیچاپا چند قدم عقب بزرگی رفتن برای نگاهداشت تعظیم و حرمت او

جانب چه وقت آمدن در پیش رفتن را استقبال گویند شتابعت

بشین معجمه و عین سه پل پوست درشتیست که بر کمان و تیر و مانند آن صادر [illegible] فارسی

و اشال آن کشند تا استحکام پذیرد و تور بتا بر مضموم و واو مجهول و رای

پیر چوب بندی که بیرون و درون عمارات ترتیب دهند تا بنایان

زینت آن بران استاده کار کنند و آنرا غبه بفتح اول نیز خوانند که دو دال حای مهمله

خوازه بخا و زار معجمه پساری آنکه زنجبیل مج و زیره و اشال آن در آرد شد

بلیور بباء موحده و یاء مجهول و لام زده و واو مفتوح و راء ساکن

بلور

پلی

پیره

خوازه بفتح خای معجمه و واو با الف زده و بقفی تازی و های [illegible]

آرد

و بور بحذف یا نیز گویند **پلپهین** آرد خشک که بر کف دست نهاده از خمیر آرد

زواله کنند در خمیر بپاشند تا بر دست نه چسبد بر رسم بای فارسی

مفتوح و را مهمله ساکن و شین معجمه مضموم **پشو** نام جانوریست کوچک

از جنس کرم کرمک که آنرا کلیک به هر دو کاف تازی و یاء مجهول نیز خوانند

برغوث بغین معجمه مضموم و واو معروف **پچیاب** کرمیست که بوقت شب

مثل اخگر آتش تابش دهد و آنرا کرم شب تاب و چراغک نیز خوانند

کاف زده بکاف عربی و نون **پپ** کلمه ایست که در محل نفرت و کراهت گویند

و آنرا اف بضم همزه و تشدید فا نیز خوانند معه بضم شین معجمه و های ساکن **پشه**

گلوله چنگال که شیرینی باشد کلیچ بکاف فارسی و لام ساکن و خاء معجمه مفتوح و جیم تازی

زده **تبیل** نوعی از طلدات باشد که آنرا رنگ برنج ملمع باربفارسی و رازبه

ولکاف فارسی نیز گویند شنبه بشین معجمه وبا مفتوحین **توبس** مدت ماندن آفتاب

در برج قوس بیست ونه روز آذر **بهارکن** ماندن آفتاب در برج دلو بیست وسی روز

بهمن **بهورا** ریش و آنرا جرح نیز خوانند قرحه بقاف مضموم **بنبس** زحمتی است

که از بینی خلط غلیظ روان شود و بوی خون کند و گوار آید چشمه بخای معجمه

مفتوح وسین معجمه ساکن **روال** علتیست که از بیخ مژگان خارش پدید آید شعر الزوائد

بهولا نقطه سفید که در چشم کسی افتد گویند ححکه در چشم فلان پیدا شد و آنرا گل چشم

نیز گویند و در اصطلاح اطبا بیاض نیز خوانند ححک بخای معجمه و جیم عربی مفتوحین

بهاری برنج ست لوطه بواو معروف **توبلی** خوردنی که در کرباس پاره بهندند

قرلک

[illegible]

فلرزنگ با اول و ثانی مفتوح برابر زده منقوطه و فلرزیز جوانبه و صاحب

فرهنگ جهانگیری گوید به بای فارسی مفتوح و دال به چیزی که در جامه یا

بسته باشد نیز در فرهنگی بنظر آمد **پتگه** آن باشد که چون آتش در جایه کاه توس افتد

گلوله های کاه سوخته که هنوز آتش در میانش باشد بر زبر آتش بر هوا رود و بلغت

بای فارسی و لام مضموم و غین معجمه ساکن قوله **پلا** خربزه و هندوانه و خیار

و امثال آن که اندرون آن ترش و ضایع شده باشد انجبت با بای موقوف و خای معجمه

مفتوح بحسین کرده حکیم علی فرقدی گوید **بیت** روی ترکان هست از بهاو گشت

زرد و پرچین چون رخ انجبت **پهرت** زرقلب یا سره که در عیار درست نشود

یافته باشد پهره بتقدیم ها بر بون و بعضی با زغلبش آن گویند **پهری** سکه بره که در میان باللت افتد

وبول بسته کردد وآنرا سنگ مثانه نیز گویند حجر الحصاة **بواب** سبزه ایست

که آنرا برای دفع غلبه خون وغلبه باه خورند وآنرا قلت بفتح قاف ولام ساکن

وتا نیز خوانند فاودن بفا ودال مهمله ونون ساکن **بودنیا** سبزه ایست خوشبو

که برای قطع بلغم منفعت تمام دارد وآنرا اکثر با نان خورند نعناع بهردو نون

وعین مهمله نیز خوانند **پان** برگ تنبول باول **بالک** سبزه ایست سرد وتر که آنرا بخورند

اسپاناخ و اسفاناخ نیز خوانند **بتسن** کیاهیست که از ان رسن بتابند

بتاح بباء موحده وجیم عربی **تیهایا** بار رستنی است شبیه بکدو که از ان تمبیرنی

زند ومربا سازند وآنرا ترو به کسر میم وسکون زای فارسی وفتح دال مهمله

وبای موحده نیز خوانند مجدت بفتح با وسکون حاء مهمله دال مفتوح وبای موحده

بَرّی

[illegible]

بضم میم وامون [illegible]

[illegible]

پرپی پارچه کاغذ که درمیان آن گشنیز و سونف و زرد چوب و زیره و امثال آن
نهاده به پیچند چکس بجیم فارسی مفتوح و کاف زده و سین مفتوح پتنگی
قلقطار و زرمخ و شب یز خوانند زاک بزای معجمه پتیار دوائی است مشهور سیاه شتره
پچهپا زخم استره بجهت کشیدن خون کلک بهر و کاف تازی پاپره
چیزی باشد که برروی شراب و سرکه شل ها نی بسته شود شبح بسین مفتوح و میم معجمه
و یای مجهول و جیم مفتوح و بای تازی مفتوح و نای مختفی پدواد پدر جد فرجد نقابر مفتوح و رای ساکن و جیم
مفتوح و دال پاد بادی که از شکم انسان یا حیوان از راه دبر برآید ضراط بضاد معجمه
پاجن ترکیبی باشد که بجهت طعام سازند جوارش پهنسی خوشبختی باشد زیره که در اعضای
مردم پیدا آید و ازان پرس بپای فارسی و رای و واو معروف قلاع بضم اول نیز خوانند

بتره بباء موحده مضموم و تاء مثلثه ساکن و راء مهمله و هاء مختفی پیکا طعام بی مزه تفه

بفتحتین پوپی رنگیست که از گل پلاس کنند و آنرا گل زرد گویند کارف نیز خوانند

طین الصم پوپا پنبه که بگلاب و دیگر دواها تر کرده بر چشم و غیره نهند شیافت

بکسر شین معجمه پهانک قطعه خربزه یا تربزه و امثال آن که دراز بریده باشند و آنرا کرچ

بکاف تازی و راء نیز خوانند لاهوره بواو مجهول پیلو بار درخت اراک که بعربی کباث

بکاف عربی مفتوح و باء موحده و ثاء مثلثه پیلو کاره درختیست که بار او در ایام

گرما هم رسد و مردم آنرا میخورند و از چوب درخت او مسواک کنند و آن مسنون است

اراک بفتحتین پنیر خوراک آراسته که بکار برند و با نان خورند جبن الحسم

پاپر نانی باشد تنک مصالح که از آرد ماش و موتک ساخته بر آتش بریان کرده

باطعام

با طعام خورند و این اکثر خوراک هنود است سرغل بسین مهمله و غین معجمه بمعنی حصن

پیچ آبی را گویند که در پختن جشکه و پلاو بگیرند آشام بمد الف و شین معجمه

بهبهولا جوششی باشند که بسبب حرارت و سورش تب بر اطراف لب پدید آید

تجاله بفتح تاء مثنات و سکون باء موحده و خاء معجمی تیچی آنکه پارچه جامه بر جراحت

بندند و آنرا لخته بند نیز خوانند صحاد بهیل پانی مخصوص که شکر در و انداخته

در روغن بریان کنند و آنرا جواک بضم نیز خوانند جویک بواو مجهول و لام مفتوح دیتا

مالیدن گل سفید بر دیوار کهگل اندایدن چیرنا شکافتن کفانیدن سپلاوپا

زبان کسی را فرو بغتق پوسانیدن پاچهنا استره زدن و تپاری آنرا جانب بر آمدن

جوانند انجیدن پتهوپا براغانیدن در بستن پوچهنا پاک کردن دستانند بلی رسیدن

پگهلنا که اختن روغن و پیه و موم و امثال آن از حرارت آتش یا گرمی خورشید

تبارهی ذوب گویند بخشیدن بباء فارسی مفتوح و خاء معجمه و سین مهمله پالیدا

آنکه آب جام را نوشیس کرده نگاه دارند تا به تیکی آید و مقابل مزیدن شود خواباندن

هیونا غنچه مانندی که نخست از درخت سر زند و برگ از میان آن برآید سر بر زدن راندید راشتن

بیار مضموم گویند و آن غنچه مانند سر بر زده را تنده خوانند باب الباء الفارسیه مع التاء الفوقانیه

بستر پیه دار که بر آن خواب کنند و ارا شاد کونه با دال موقوف در زیر افکن نیز گویند

شاد یحیه بشین معجمه و دال مشدد و یاء معروف تهانا جای ماندن حاکم و عامل که آن را حاکم نشین هم گویند

اشترلویس بهمزه مکسور و سین مهمله ساکن و باء فارسی و راء مهمله ساکن و لام و واو معروف

و سین مهمله تهوبری گرد اگرد دهن و آن را بور هم گویند شنبه آتش مفتوح طولون ساکن

تالی هر دو دست بر هم زدن بنوعی که صدا بر آید خنبک بضم خاء معجمه و نون

زده و باء موحده مفتوح تهوک آب دهن و آنرا ارق هم گویند بزاق بضم باء موحده

تالو انچه از سر کودک بجنبد رمّاعه بفتح راء و عین مهملتین ترکش تیردان و آنرا

کشانه بفتح کاف نیز گویند جعبه بضم جیم عربی تکیا بالش و بالشت بکسر لام و شین

معجمه نیز گویند وساده بکسر اول توا آلتی است آهنی که بران نان پزند و آنرا

طنجان و طابق نیز گویند تابه تکلا آلت آهنین که بدان ریسمان ریسند و آنرا مغزل

بغین مکسور و زا انجمن نیز گویند دوک تاگری رشته ایست غیر از زنار که هنود آن

و عوام خصوصاً اطفال ایشان در کمر بندند کستی بضم کاف عربی و سکون سین

مهمله تار موقانیه و یاء معروف تانا ضد پو که آنرا اسدی هم گویند تار بتاء فوقانیه

در ارمه تهلی کیسه که دران دارو و غیره نهند و آنرا اذرک و خریطه نیز گویند وشک

بفتح واو و شین معجمه تلک جامه پیشواز که زنان ترک پوشند و آنرا ترلک نیز گویند

و لیک بکسر دال مهمله و را ساکن تهال طبق مانند دف که بیشتر حلوائیان و بقالان

دارند و خوردنی دران ریزند و آنرا تبوراک و سریخ نیز گویند تبوک بفتح تا و فوقانیه

و ضم بای موحده و واو معروف تیره تین متفرق و پریشان چنانچه غله یا چیزی دیگر

مثلا از دست کسی افتاد و از هم برشد گویند بال بال شد بال بال و مار مار تماخرا

سخنی که بطریق سرزنش بکسی بگویند و آنرا اشتین کاری نیز خوانند گرفته بکسر کاف فارسی

در ارمه و بقاره ده ملا نظامی گوید ب گرفته مزن ور حریف افکنی

گرفته شوی گر گرفته زنی تلاه ای کیسه که خیاطان و زنان سوزن و ریسمان و مقراض

دیوان

ونجر آن بنهند چجاج بجیم فارسی مفتوح و حاء معجمه زده **تسمار** سنی که بدان مردم گنهکار

واجب القتل را خبه کنند یعنی در گردن اندازند کشند خاقه بخاء معجمه و نون و قاف **ترکاری**

سبزی باشد که آنرا با خورش بخورند تره **تابتلی** مرضی است که ماده اخلاط سوخته

یعنی سودا و سبز زیاده از غذا بسبب حرارت و مزاج زبر و معده را ضعیف

گرداند و این بیشتر بعد از تبها از عدم احتیاط حادث شود و مطحول و طاهر است که مطحول

صاحب این مرض باشد **تلما** پاره گوشت بد را زبریده چره بجاء مهمله مضموم و زاء

معجمه بست و **نزیر** پارچه آریب وار بریده که در دامن و آستین جامه اندازد

واز العربی و خریص بدال مهمله و خاء و ضاد معجمتین گویند سوزه لبسین مهمله مضموم و واو

معروف و زاء معجمه مفتوح **تیتری** جانوریست برنگ سفید و سیاه و سرخ

خنک بمعنی دیگر هم می گویند و در...

آن پارچه باشد که در سر... خنک

بر آن دوزند شبح لغاتی خنک زرگوره

نیزابس عمده یکی در روح آن ...

بیشتر قدرش بکوره از ...

درز فرهنگ برای آن معنی ...

که اگر وزنبره زان شنید دو ورنک دارد وطفلان از ان اکبر ند سرقد و بعضی گویند

جانوریست که از چوبها خورد وخانه سازد و دران خانه رود و همانجا بمیرد **نظر دنیا**

آب جوشیده بد و اما بر عضوی ریختن نطول بضم نون وطا ریه وآن آب

را نطول بفتح نون گویند **ترقی** دیواری وعمارتی که بشرف بر افتادن بود

و در خورده رشت بفتح رای مهمله وسکون سین معجمه **تهانولا** معالجه که گرد درخت

سازند تا آب در انجا قرار گیرد بدرخت برسد شربه بفتحتین وبا موحده مشدد

تهوتها چوب وغیره میان تهی که انرا جوف هم گویند کاواک **توبرا** دلوی باشد

که اسپان را دران دانه انداخته بخورانند علیقه بعین مهمله وقاف بروزن

سلیقه **تهل** توده ریگ تل بفتح تا **تتیر** جانوریست که گوشت آن

تفقیس باشند و راج توتا جانوریست مشهور که از اطوطی گویند بسنجابه هر دو بای موحده
مفتوحه و غین معجمه تبلین جانوریست بحجو زنبور که از ان روغن کشیده برای زایل
شدن باد ها بکار آید و در میان سبزی تری میباشد و از انیخورند و زاریخ
بذال معجمه تربز میوه ایست مشهور سرد و تر که از اندوانه نیز گویند و آکوع توری ثمره ایست
بدرازی خیار و ان نانخورش است و از اسبابه پرو ریم گویند تشری به هر دو تاء
اول مفتوح و ثانی ساکن تلسی از انار بوسم گویند ریحان تهوهر درختی است شیر دار
بسیار تلخ که از ارقوم هم گویند زاخل نزاء و کسره خاء معجمین توت نام درختی است
فرصاد بکسر فا و سکون را هم تهیا لنه خنند و دوخته مانند کرد باس رند و نان را
بزیران پهن ساخته به تنور بندند رفیده تانبا طعمه جانوران شکاری تبل بار و باشد و جمع

نفح دال مهمله والف و بای معجمه
و واو مفتوح و عین معجمه
... بر آن ...
صحیح ... تری ... ان اورده
... نگار
... بر ... دولت ...
... تری ... حتی ...

عوام تحریف نموده تابنا گویند در اصل طمه است مُسته باول مضموم وسین بر و تا

تُتی کوزه را گویند که لوله داشته باشد و از ابلهی نیز نامند چون شکسته بجیم فارسی

و شین معجمه بفتوح و کاف تهتهاب اونده کلین یا سین که از ابرای گرم کردن

آب غسل سازند آتبابه حکیم غزنوی گویند تا نه از آتبابه نشناسند دیو تشکل

اندو خرس نشناسند یاد دارم که در مجمعی از ارباب فضل و کمال و اصحاب حشمت

و جلال ناقصی از خبث باطن بدین لفظ برین تعریض پیش آمد

که لفظ آتبابه بمعنی اوند آب گرم کردن از مخترعات مولف است که تابه را بلفظ

آب ترکیب داده و اکثر لغات این نسخه از همین قسم خواهد بود یاران نگاه بمتن کردند

همین بیت صاحب حدیقه حکیم غزنوی علیه الرحمة که فی البدیهه در میان مجلس بخاطرم

چیطور از عالم غیب کرده بشتهسد آورده اهل مجلس بر من تحسین و آفرین نمودند

و برخی را نفرین و سرزنش کردند تن سکهه چیزی را گویند که بی نسل و مادر و حوب باشد

عموماً و قسم پارچه نفیس باشد خصوصاً و بعربی انرا تنسوق گویند تنسخ بتاء مفتوح

و نون ساکن و سین مضموم و خاء معجمه تنهایا چیزی باشد مانند کیله و مقیری

که غله بدان پیموده مزارعان غله را بخش کنند تعتع بدو تاء فوقانی و بدو عین

زده تنباکو برگ درختی است که مردم دود انرا بکشند و در دوا بکار برند و اهل

عرب انرا تتن بضم تاء اول و سکون ثانی خوانند فاحق بفتح حاء مهمله و بعضی در ین باب

حدیث هم گویند کلّه الفاحق حرام اکلها و شربها و دخانها لیکن در کتب صحاح

ثابت نشده والله اعلم تتلائی سکسکی زبان یعنی را را لام و سین را ثا گفتن بلغة

بلام مضموم وتاء مثلثه ساكن وغين معجمه وصاحب انجالت را التغ كويند يعنى توتلا

توبهرى كدوئى بغنش كه دران چراغ روشن كنند وازكل خام هم سازند حجامه

بفتحتين ونون تل كنجد سفيد جيلان تيل روغن كنجد جل بفتح حا ولام مشدد تكا

كوشت بريان كرده قبلطوس تهن بث طفلى كه در هنكام رضاع شير كم يافته باشد

وبدان سبب ضعيف ولاغر مانده شيرزده تربهلا هليله بليله آمله اطريفل ترمى

قسم نفيريست كه از مس وبرنج سازند ودرسوارى امرا وسلاطين نوازند بنو بوزن

مفتوح وباء فارسى وواو معروف تونبرى شيشه يا كدوى باشد كه حجامان ازاء محل

حجامت نهند وبكشند تا خون فراهم ايد انكاه بران نشتر زنند ومعرب ان قمقمه است

بقاف مضموم وبا مشدد وبكاف تازى مضموم وبا مشدد مفتوح تولنا وزن كردن

و غیره سنجیدن تونبا بر زدن مینه را در دست برای رسیدن تخیدن بفتح باء موحده

و خاء معجمه بکسور باب الثاء الهندی تهکنا مر دست قد مبارک تخنا استخوان باشد

که انرا کعب هم گویند ستالنک تنڈ زدن کسی را با ریخ بغیر باشش بباء موحده مضموم

و فتح عین معجمه و سکون راء ارته تهانیا فراهم آوردن و بر هم نهادن چنانچه سرکین را

مثلا فراهم آورده پاچک سازند بلغندن بباء مضموم و غین معجمه و بلغدن لی لون هم گویند

ڈبکا نشانی که هندوان بر پیشانی کنند قشقه بقاف و شین و غین معجمه تکرا پاره که

وانشکافیده بصغیه بباء موحده و ضاد معجمه پاره گوشت کتبه بکاف مضموم و تاء مثلثه

پاره شیر جمره بجیم مضموم و میم ساکن پاره خوردنی لبکه بلام و باء موحده پاره ترید

حسکه بجاء به و باء موحده پاره ایست عتقه بعین به مفتوح و باء موحده ساکن

وقاف ولعبه بکاف مضموم و عین مه ساکن کلانما پاره روغن فلذه بفا

مکسور ولام ساکن و دال معجمه پاره جگر لقصه بنون مضموم و فا ساکن و

صاد مه پاره چون نسغه بنون مضموم وسین مه ساکن وفا پاره آرد لمطه بلام

مضموم وطا معجمه پاره طعام صبه بصاد مه و با موحده شد و پاره شراب

نغره پاره سیم ریزه بزا معجمه پاره این که بیار شده پاره ریسمان قده بقاف

ودال مه شده پاره و دال تکر ضرب بزدر ازپیشانی زدن و جا بکسر واو و جیم

عربی ٹھوکر ضربی باشد که بپای کسی رسد از چوب و سنگ و امثال آن کوب بکاف

عربی و واو مجهول ٹھوکر پیش پا زدن کسی را چنانچه در غلطد تحلبه بفتح نون و جیم

ساکن ٹھیکری پرکاله آوند گلی و خزف از انیه گویند سفال ٹھیکی

بادی

بادی که از مقعد بی صدا بر آید و از اهمس بهاء مکسور و میم ساکن نیز گویند ترش

بضم تا و سکون سین مه ثوکرا طبقی که از چوب بی نیزه و کنز بافند و از اسپید نیز خوانند

سل بضم سین مه و لام مشدد ثبیکا چکیدن آب از سقف خانه که از اوزده نیز گویند

و شلان بواو و شین معجمه مفتوحین ثسرا ابریشم رودی در نون که از الکه و بعضی

قز نیز گویند نبک بفتح بای موحده و نون مکسور و بای معروف ثهگ دزد و رهزن

مشنگ بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح نا و کاف فارسی ثیپ ناپ تکلف کردن

بجود نمائی خویش که از اطمطراق نیز گویند توبش بهای مفتوح و شین معجمه ثونثی کولها

در او ند وصل کنند و از انابزه نیز گویند انبوبه بالف مضموم و نون ساکن

و بای موحده و های مختفی ثاپو خشکی را گویند که در میان دریا باشد و از اجزیره نیز گویند

وبیله هم خوانند انجوست به الف ممدوده وبای موحده ساکن وخای معجمه مضموم و واو

معدوله وسین مهمله ساکن بهٹهبرا اروئین فروش صفار پندکی بلند شدن

شکم از سیر خوردن طعام واین مردم لاغر ونحیف میشود چنجبه پنوکی چوبی باشد

که بر پشت دیوار شکسته بربندند تا نیفتد باز بر کاره گذارند که بران قرار گیرد وبای مجره

بهار فارسی ودال مهمله مکسور ویای مجهول ورای معجمه بیدا جانوریست از هوام که در کاه وغیره پیدا شود

وان انواع باشد ودر هندوی نامهای مختلف دارد موسه بضم ها و واو معروف

واین قسم جانوران پرنده را هوام الارض خوانند ورونده را مثل

کلای وکرفش وغیره حشرات الارض کذا فی الزهالی ٹانڈ خانه از

چوب که بران نگاه داشتن اسباب وغیره کنند طارمه لطایف وزار مهملین ٹوب

کلای

کلاهی باشد کوته دار که پر پنبه کنند و در هنگام سرما اکثر وقت شب پوشند کلوته
بواو مجهول و تاء مثناه فوقانیه مفتوح ٹیسو گل درخت نارنجی در غایت خوشرنگی
بار آرد و بیخ آن گل سیاه رنگ بود و شبیه بناخن شیر بود و گل پله بپای فارسی ٹانگ
اوٹھاونا کتی کا یکپا برداشتن سگ بود بجهت شاشیدن و این نشان بلوغ سگ باشد
شغر بشین و غین معجمتین مفتوحتین ٹھنٹھ بیخ درخت بریده که بر جای خود مانده باشد
کرناوه بکسر کاف عربی و راء مهمله ٹاٹ پشمینه درشت که از رسن سازند پلاس
بفتح بای فارسی ٹٹی دیواری را گویند که از کاه و علف سازند تنوره بتاء مثناه
فوقانیه و نون و راء مهمله ٹینٹ بار درخت کریر که از آن اچار سازند
و برای دفع مضرت اینها مختلف بخورند و آنرا دیحو بکسر دال مهمله و یای معروف

[illegible]

ونون با الف کشیده و فتح فا و [illegible]
ناپال [illegible] و بای فارسی [illegible]
[illegible]

و خاء معجمه نیز خوانند و بکسر نقیح دال مهمله و سکون یا و فتح لام **باب الجیم** جهری چین روی

و اندام و از ا تبازی علس خوانند و فتح شکنج بضمتین **جگالی** ان باشد که گوسپند و

نرگاو و گوسپند و امثال ان خبری را خورده باشند و باز از معده بدهن آورند

و نیک بخایند فرو برند و از اجره بکسر جیم عربی و تشدید را نیز خوانند و نسخوار بالواو

مضموم و شین معجمه ساکن و خاء معجمه **جوتی کهنا** انکه کفش کهنه را پاره دوزی کنند نیز دوز

بباء فارسی مفتوح و باء ساکن و نون **جوا** جوبی باشد که بر سر گردن گاو از ابر کش

و قلبه کش نهند و از اخج بجیم تازی مضموم و غین معجمه خوانند لباد بفتح اول

مولوی نظامی گوید کت و زر گاو بند و لباد :: ز گاو و ز آهن بجوید مراد **جمنا**

نام رودیست بس عظیم بمقدار رود گنگ از ان بزرگتر رودی در ملک

هندوستان

نشوار نشخار نسخوار
مولوی معنوی گوید
[illegible]

هندوستان نیست وشهر دهلی وشهر آگره بر لب این رود واقع است جون بجیم مفتوح

جهکرا اسبوی سفالین سرکشاده بود غولین بعین معجمه مضموم وواو مجهول ولام

مکسور ویاء معروف جهنر بمد قفل مذکب بمیم ودال مفتوحین ونون ساکن وکاف

فارسی وصاحب فرهنگ جهانگیری گفته مدنگ کلید چوبی باشد که کلیدان یعنی

در اصل متن پرسر بود

قفلی چوبی را بگشایند بدان جیهر سیلی باشد از طلا ونقره ودیگر فلزات خصوصاً از برنج

اکثر زنان هنود ودهقانیان بولی ها لگان در پا کنند یا درکجن بیای فارسی والف

وواو وراء مفتوحین ونون ساکن وجیم مفتوح ونون چوری چون دوکس باهم جنگ کنند

وبکسر الف وواو وفتح دال مهملتین

هرکدام مر دیگری را جوری باشد یعنی همآورد وهماورد بها مفتوح جولاها جانوریست که پایهای باریک

دارد وبر روی آب دود وجثه او شبیه بدانه جو باشد لیکن از جو کوچک تر بود

بدان

وزن آن بیرون [illegible] اسمعیل جون [illegible] ... [illegible]

حکیم اسدی

کس این پهلوان را هم آورد نیست
بکشتی نیفتاد در دست ۱۲

خس نخار بمعجمه وشین بسه جهانوا سنک یا شوی باشد که بارابدان وقت غسل پاک
کنند بتازی انرا اشنه بنون وشین معجمه ساکن وفا خوانند خاژنجار ودراز مجمع
جبلی چوبی باشد که ازاو دوشاخه سازند وخوشه ها کوفته که درخرمن باشد بدان
برداشته برهوا اندازند تا باد خورد وغله الکاه جدا شود وسکول بسین بی نکوه وکاف
مفتوح جخوری جانه نی وعلف را گویند که مزارعان برکنار زراعت سازند ودر انجا
نشسته محافظت کشت زار نمایند وانرا کازه بکاف تازی وزا معجمه هم گویند بولوی
گوید ع گرچه از پیری در اوازه است نه همچو درویشان مرا در کازه است جبل
بسین بی نقطه فارسی مفتوح حین جحجی کوزه را گویند که دهنش تنگ وگردن کوتاه
باشد وشکم ان پهن ودسته دار بود ومسافران اکثر با خود دارند گوازه بضم کاف تازی

وزا معجمه جنبا بازیچه ایست مدور با دسته که از رسن یا چوب سازند و سنگریزه ها
دران کنند و بجنبانند تا طفلان بدان مشغول شوند اخلکند به الف مفتوح و خار
معجمه و لام زده و کاف تازی مفتوح و نون ساکن و دال به دو واو معروف جالا
پرده سفیدی باشد که عنکبوت از لعاب دهن خود سازد و در اندرون او تخم
کرده بچه بیرون آرد و از اکرتیه بکاف عربی مفتوح و سکون را و مه و
تا فوقانیه مکسور و یا معروف نیز خوانند الفت بهمزه مفتوح و لام و فا مفتوح
و تا ساکن جلاباب کرمکی است سیاه که بر روی آب شنا کند عوبه بعین به و
واو معروف جالی خانه بود که اطراف از شبکه کرده باشند و از الیشکم نیز
گویند بچکم بیا فارسی مکسور و جیم فارسی ساکن و کاف مفتوح جاجم

برجه و کوتاه که بجای شطرنجی استعمال در فرش کنند و خداه بدال بی‌نقطه مضموم و خای

معجمه ساکن **جهولی** چادری را مانند که تتارخانان بر سر دو چوب بندند ما

وقت بخش خرمن غله درودگران و کناسان و غیران نثار غله را بگیرند تخم ببارد

قوقانیه بضم و خای معجمه مفتوح و میم ساکن و تخمه لقابیم بهمین معنی آمده است و هو الاصح

جهرنا جامه باریک و تنک غیر او نوتیر تو بفتح بای فارسی و رای مهمله ساکن و

نون مفتوح **جهانجه** دو پاره روئین باشد که مانند طبق نی کناره بسازند و بر پشت

آن قبه سازند و آنرا بدست گرفته بهم زنند تا آواز درآید و بیشتر در نقارخانه

بنوازند با نقاره و دهل و امثال آن بنوازش درآیند و آنرا طبل جل نیز خوانند

سرخ بسین بی‌نقطه و رای مکسور و نون زده و جیم **جابلر** ریشه بود که پیر و ستار و سحر

و امثال

ملغ

صاحب جهانگیری گوید

وامثال آن بدوزند بتازی آنرا تنواط بکسر تا و نون و طا مهمله خوانند شنکلبین

بمعجمه مفتوح و نون زده و کاف فارسی مفتوح جلاها که آنرا جابک و سفید باف نیز گویند

یا باف جوار علة ایست هندوستانی که آنرا طیف نیز گویند زرت بزای معجمه و را مهمله

جونک کرمیست و از سیاه که در آب پیدا شود و چون از بعضوی بچسپانند خون آنرا

بمکد آنرا زلوک و زلوچه نیز خوانند و دلوچه و زلو جهونگ نیی زنی که موی بسیار پریشان

دارد و این قسم را راالحس میکیرند غما بغین معجمه و میم مشدد جهنکر کرمک سیاه که شبها

در موسم برسات بانک کند و چون کسی بانک کند بند شود و بعد از دیر بسیار

همان طور در فریاد آید و آنرا خروسک و حد نیز خوانند حنجر بجیم تازی مفتوح و نون

زده جیم تازی و را مهمله ساکن جهبرکنا مرد بزرگ گوش اذانی بهمزه مضموم و دال معجمه

ثقال رجل اُذانی بیار بشد و اسینه ای عظیم الاذن جباک کف دیگ که در وقت

جوشش آید لغة بضم لام و تاء مثلثه ساکن و عین مهمله جوت پیمانه غله باشد اگر گلین

کیل جبهه ماندن آفتاب در برج ثور بمدت سی و یک روز و آن اردی بهشت خب

نوعی از ملذات که آنرا بار نیز خوانند خبد جبهائی گشودن دهان بسبب کثرت خواب

یا خمار و کاهلی و آنرا دهن دره نیز خوانند فاژه جهانی سیاهی بود که بسبب زیادت

سودا بشره پدید آید نفخه با اول مضموم نیز خوانند کلفه بفتح کاف تازی جلندبر

ریحیت که شکم بدان آماس کند و آن اقسام باشد طبلی و زقی و لحمی و

استسقا جنا زنی که فرزند و یا دختر زاده باشد تا چهل روز آنرا زچه خوانند

حلیس نوعی از طعام که اول آرد در روغن وطر می کنند و بدست بمالند تا دانه شود

پیشانی

پس شکر و ران کنند و در پاتیله پزند تا قوام آید افروشته به الف مفتوح و فا ساکن و

را مضموم و واو معروف و شین معجمه و ها مختفی جوزبای پ تب لرزه تیپاره بوزن

درواره جباک کف که بالای عسل یا شیر بعد از گرم کردن آید رغوه بلبد را مهمله

و سکون غین معجمه جلبی قسمی است از اقسام شیرینی زلیبیا جاوزی نام دوا ایست

خوشبو که ازارمار گویند مقوی معده و باهی باشد کبابه جاپنی بار درخت

که از اسیابک نیز گویند ضغلیط لغباد و غین معجمتین جهاد و درخت گز طرفا

جابهل جوز هندی طوبل جوانه درختیست خاردار و خورد که خوراک اشتراست

شتر خار و شتر غار نیز گویند جهاززا و دور کردن گرد که بر جامه و جز آن

نشیند و از افشاندن نیز گویند افرولیدن نیز از فارسی جیکنا مایل شدن

ترازو بیکجانب بسبب بار خریدن بجیم فارسی جمبادوکا که بتازی انرا اول نفح

همزه و سکون دال معجمه خوانند خفتن شتیر بضم خا معجمه باب الجیم الفارسی

چچا که انرا عم نیز خوانند ادر چلانگ جهیده و جهنده رفتن چنانچه جلودارا ن

روند قطره بقاف و طا رسه چنکلی گرفتن بدن تو و بسر دو ناخن

بنوعی که درد کند و انرا چلنج و تحلل و ظفره نیز گویند چشکنج بنون مکسور و شین

معجمه ساکن و جیم عربی چلمی انکه بر آتش و میانه بهم رسند تا اوازی برآید که بران

سرود کنند و انرا انگشتک و سیلک بکسر سین مهمله و با فارسی و یا معروف

نیز خوانند بیدک ببا موحده مفتوح و یا تحتانیه و دال مهمله چار بجرم عرق رش جرام

نصاد و تشدید درا مهمله جری گهره والا کنه فروش چلقالی بفتح خا معجمه ولام و قاف

دون

و نون چپاتی نان تنک که تر با به از دست به پزند و در اصل چپاتی بلفظ فارسی
چپات در فارسی تپانچه را گویند و آن نان را بضرب کف دست به پزند
و زفاق نیز آرند و هر دو قاف چغزانا و ترنجیدن پوست که از سبب سوختن
یا خشکی باشد قطر مطر بقاف و طا آرند و را ساکن و میم مفتوح و طا آرند چونا
چکیدن آب باران از سقف خانه و کاره بعربی از او کیف بواو بر وزن لطیفه
و تسبیح و ورده کردن نیز گویند روئیدن سبزه از فارسی مضموم و ها جهونا
[تفنگ] فتیله تفنگ را در میان آتش نهاده آتش تفنگ زدن ماشه زیر کردن و آن آهن
را که فتیله تفنگ را در آن نهاده آتش تفنگ زنند ماشه بشین معجمه گویند چک زدن
بکف دست بضعف و لینتی بر سر کسی و آنرا ایم و قسیح و قصه سپر خوانند و متوال

وغین معجمه چیپیر سیخال چشم که بر موی مژه و یا در گوشه چشم منجمد باشد ازار مص

نیز خوانند رشتی بفتح را و سکون شین منقوط و ساکن و تای فوقانیه چوکیدار شخصی

نگاهبان که شبها فریاد کند تا مردم خبردار باشند اگر یکجا نشسته باشند حارس

واگر روان باشد تیتافی بتقدیم یای تحتانی بر تای فوقانیه جاودل غله معروف که تباری

از نیز خوانند کرنج چوزنگ آنکه حیوانی را دست و پای یکجا کرده بر شکم بندند و بر آن .

بیاویزند قرمه بفتح قاف و را بر زده و صاد به چمچا کفچه خورد بسی یا آهنی

یا چوبین و آنرا قاشق نیز گویند ملعقه بکسر میم چرباه دیگدان که آنرا آثانی نیز گویند

دیگپایه چنگاری پاره آتش شراره چیلا زه کمان که آنرا تباری ونیز نیز

خوانند زه گیر چهاج طبقی چوبین باشد که بدان غله بغبار زند و غله افشان

دسکل

خواند و خسنک نیز غفتنی بفتح غ و فا و سکون تا و نون و یا معروف چلون پرده که از

نی بافند و بر در بندند تا مگس در نیاید چیق بکسر جیم فارسی و یاء معروف چرکهی

چرخ کلاوه یعنی چرخه جولاهان که بدان ریسمان بر پیچند شقه بکسر شین معجمه

و قاف چپت پرده که در کشیده باشند از سقف و اکثر در اطراف ان علاقه و

سلسل هم گذارند رواق برابر مکسور و قاف لعل لب مروق رواق چهری

انرا گویند که تاک انگور و پاره خیار و کدو و مانند ان بر بالایش اندازند ترم تبار

و در بعضی چنین چیکر چوک باشد که در زیر چراغ بر مرده که انرا فرجه

گویند جمع شود کرشه بکاف مضموم عربی چراو سخنی که از غرایب در زبان

مردم افتد وانرا باهم بطریق تعجب گویند و اکویه بکاف فارسی و واو مجهول

چپر خانه باشد که از کاه سازند کومه بکاف فارسی و واو مجهول چرک باد ریسه

دوک از چوب دراز و کنده که دوک را در سوراخ ان گذارند چرخه گردانند شوربه

بشین مضموم و واو مجهول چوبی طرف تخته در که بر کناره که هندوی دیولی گویند

قرار گیرد باشد در چکلی چوبی باشکی که کرورا گویند که ریسمان دلو را

بر بالای ان گذاشته دلو را از چاه کشند و انرا اکره نیز گویند و چوبی عریض را

که بکره دران باشد اگر از خشت باشد و عاشتان خوانند و اگر از چوب باشند نعامان

گویند علمک بغین معجمه و لام ساکن و تاء مثناة فوقانیه و نون و کاف فارسی

چوبارا حجره که بر بالای حجره باشد که انرا برباره و دروازه و خانه نغز و

نیز گویند برواره بفتح باء فارسی موحده و راء مهمله مفتوح و واو و الف

دراهم

. ورا ارمه چلکی کی اواز بانک آسیا عجمجه بدو عین مه و دو جیم بجنبی

کردنای رانو رصعه برا ر مه مفتوح و ضاد معجمه و عین مه جنبل ان زن

که سر ازخانه بیرون کند تا خورا ببیند چون کسی ببیند باز پس شود

طلعه بضم طا و فتح لام و عین جنبی کلبهان کوزه خورد کلی رنک کرده

که هندوان و عوام سلمین در موسیم والی کنند جاتشک بضمین و شین

معجمه ساکن جبسی کاسه چوبین باشد فقر برابر الاک بکاف

تازی نیز خوانند سرغ لبین مه مفتوح و غین منقوطه ساکن

جیاکو کارد خورد که سر کج باشد کزلک بکاف تازي و سکون زا معجمه

جهریلا نام دواست خوشبو که از او اخل خوشبو بها کنند خصوصاً

بابه غیز و دود و انا بکار برند تبازی انرا شیته بشین معجمه و نون خوانند دواله

بضم دال مهمله و واو مفتوح چودری کلان تر ورئیس محله و بازار که احکام معاملات

بخانه حاکم رفته جواب میگفته باشد کلو بکاف عربی و لام مضموم و واو مجهول جب جرا

بوته بر جاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه بچسپد و بدشواری جدا شود

اجیره بهمزه مفتوح و جیم ساکن و با ر در ابر مفتوحین جهالا ابله بود که بسبب سوختن

یا رفتن پیاده یا کار کردن در دست و پا پدید آید و آنرا آبلهٔ دل نیز گویند جحله

بنجار و جیم مفتوحین جیرا دستار باشد اهل هند را که او میان بدوار بریده

کرده باشند شاره بشین معجمه در ارمه جهنا طرفی باشد مانند طبقی که در آن

سوراخ بسیار کنند مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان ازان برسر دیگ نهند

دردمی

ور روغن و شیره و ترشی و غیر ان بدان صاف کنند و از ان ترشی پالاینه گویند اردن

به الف مفتوح و رای مهمله ساکن و دال مفتوح و نون چنگا جنوات سبد مانند نیز که

ازان سنگ گرفته باشند چخبن بفتح رای مهمله ساکن و خای معجمه و بای فارسی

و بای معروف چوبه کلان تر و پهن تر جمع رسیداران و اهل حرفه او باشند و ده کیا

بکسر دال مهمله و کاف فارسی مکسور چوبک چار چوب در را گویند و ریواس بدال و رای

مهملتین و یای معروف و سین مهمله چهی هیزم باریک لایق سوختن که از القوب تبار

شله دوروک بضمتین و کسار بضم کاف عربی نیز خوانند و سوم بضم دال و سین

مهملتین و واو معروف چرس دلو کلان که بر گاوان کشند و بعربی انرا سجل

گویند و اله بفتح و کسر لام چپیا پوششی که زیر او گذر باشد یعنی کوچه سر

در راه و گذر و سقفها کنند

پوشیده چنانچه در بلده لاهور ازین جنس بسیار است و آنرا کوتار بکاف

عربی مضموم و واو مجهول و تار مثنات فوقانیه نیز خوانند ساباط بسین مهمله جهبا

سانب کا چتری بود که در موسم برسات چیز دار ازو بر آید آنرا سماروغ بسین مهمله مفتوح و واو

معروف و غین معجمه نیز خوانند رجله بر اثر مفتوح ثانی زده و بعضی گویند سماروغ

غیر رجله است که آنرا بریان کرده می خورند و بعضی برعکس آن گویند والله اعلم

جهبوا قسم جغرات است که شیر را در جغرات بمالند و آنرا بستر از جغرات

فرو شند و آنرا شیراز نیز خوانند دو رآج بدال مهمله و واو مجهول و را مهمله و عین

معجمه جهیلی هر چیز پوست باز کرده را گویند و دال که پوست از وی دور کرده باشند

بعربی آنرا مقشر گویند نخته ببا موحده مفتوح و خا معجمه ساکن و تا مثنات فوقانیه

سماروغ زماروغ
کماره سماروغ

و دال بحو و را بر بان کرده همین جهت بچخته خوانند چهرا کار و بزرگ ساطور شیخ سعدی

گوید زبان و غلب کرد ساطور را که ویران کند شان زنبور را چهار بر

چوب مربع که بسان ازار از ریسمان یا نوار یا چرم بافته و از آن از خاک و خشت

و امثال آن پر کرده چهار گوشه ازان بگیرند و از جای بجای برند و نیز لعبی را که نجمه

بسکون نون و با موحده مفتوح و را ریه چوکی دست افزاری باشد که بدان

پنبه را از پنبه دانه جدا کنند چوبلین بجیم عربی و واو مجهول و با موحده و لام و یا

معروف جنجلی کرده ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده بود چغز بجیم فارسی

مفتوح و غین معجمه ساکن و زا ریه و سکون و شین منقوطه چغلا حلقه زرین یا سیمین که

که زنان در انگشت پوشند تا بازی ازانچه خوانند و بدان که بازی کنند

[illegible]

ازانکه بابی گویند و دران بازی از چاک تو دها که ان حلقه بر آید گویند

لخه کل کرد لخه بکاف تازی بفتوح وجیم فارسی چوک سبزه ایست بغایت نازک

و ترش و طعم حماض بحا مکسور و صاد معجمه چلتاس نشان ریش که نیکو شده باشد و

د جای آن سپید مانده صلاده لسین مهمله مکسور چلبی حوکی باشند بهن و مدور که

تا سینه و از انه سازند و بالا ازان القدر بلند کنند که بدو انگشت کرفته بران

کردانند وان بازیچه ایست مر اطفال را فرتک بفا مکسور و را مفتوح چالا

رفتن بخانه زن تو کدخدا شده و برای آوردن وی برای زفاف مدانکر

و دال مهمله چلکی لعبت چوب یا مس یا مرغ که طفلان در و ریسمان انداخته

بر تابند و یک بندیهه بها فارسی و ها ساکن چاپلکا نشانی که بر چوب یا قفس کنند بجهة نشان

برانبار غله و جز آن بهم تازی رشتم لت بشین معجمه و بعضی رودتم بتاء مثلثه خوانند

منعا بتقدیم میم و عین معجمه جهنجا آنچه بالا در رخانه کنند از سنگ یا چوب تا باران در رخانه

نیاید و آنرا باران گیر و باران ریز و بلوک بباء فارسی و بکوک بتاء نیز خوانند بکول

بباء فارسی بر وزن قبول آنچه در آن قطره نیفتد و بر آن بام تیزه ابر کریزند

ز باران کریز جنده بر وزن آرشه بهمزه مضموم و راء مهمله ساکن و باء موحده مکسور و یاء

نیز شده جهنکا چوب و نان بندکو سال و آنرا یوز بندی نیز گویند خشاک بکسر خاء

بسه و شین معجمه جهنبی وارودی از قسم معجون که قوام آن نرم شود و آنرا بلیسند لعوق

بلام و عین بسه و واو معروف و قاف جهرا پارچه جامه که از کهنگی آویزان باشد و

آنرا آغروه به الف ممدوده و غین معجمه نیز خوانند بر ناره بضم باء فارسی و راء ساکن

و زای معجمه چوبیا است که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر آن دو چوب

برسانند تا کبوتران و دیگر جانوران بر آن نشینند و آنرا آدوره نیز خوانند و اندره

بدال مهمله و زای معجمه چوبیا دستوانه عاج و عقف بواو مفتوح و قاف ساکن چلمچی بلجی با

اکثر مسی که در آن دست در وی شویند نوع بتای موحده و واو معروف و عین معجمه

چار چوب که بر پایه های چارپائی استاده کنند و آنرا بچوبها مسقف سازند و علاف

از پارچه بر وی پوشانند تا از آفت شبنم محفوظ ماند چپچاپه بفتح بای فارسی و سکون

شین معجمه چپاپه دست افزار چوبین که بدان رنگریزان بر جامه نقش کنند

بشمچی بفتح بای موحده و سکون شین معجمه و میم مفتوح و جیم فارسی چهپر

خانه را گویند که از چوب و علف و نی سازند و آنرا دوکک بواو مفتوح و لام

دال کی

ـه ساکن و دال مضموم و واو معروف نیز خوانند عکلیش بعین مهمله و دال به و یای
معروف و شین معجمه **چیکال** ریسمان را گویند که از پوست نبات تابند و از غایت
استحکام باشد و گاهی از اگر و گروه علاقه ها را بدو بندند و از القلابه که در زیر سقف
باشند یا جای دیگر بیاویزند و دیگ طعام یا طبق خوردنی و دان بگذارند تا از مزاحمت
مشک و گربه سالم ماند و از اکنب بکاف تازی و نون مفتوح و بای موحده نیز گویند
آونگ بمد الف و واو مفتوح و نون ساکن و آخر کاف و آونگ نیز خوانند
جاکل اَست که از چرم اندی که سر تنگ شکلی بهم بدوزند و سپاهیان و امثال
آن در آن آب بر کروه همراه دارند و آن را جغل بجیم فارسی و غین معجمه نیز خوانند
ابریق بکسر همزه و سکون بای موحده و راء مهمله و یای معروف **چوقی** موی بند زنان که از پس قفا

آونجیه باشند وتبوته بضم دال مهمله ونون زده وباء موحده چیتی داغها که بر روی نان

از تنوری آتش افتد وانرا اورخ نیز خوانند بورک بباء موحده مفتوح وواو ساکن وراء

معجمه مفتوح چیلا مویها باشند از نسان وغیره که زنان بر جعد وصل کنند تا دراز نماید خواح

ورسع منتهی است وصله بضم واو وسکون صاد ومعنی الحدیث الشریف لعن الله الواصله

الموصله یعنی لعنت خدا باد بر زنی که موی را پیوند کنند وزنی که او پیوند کناند خوخدا

کاکل مرغانرا گویند که آن پری چند از پرهای مقرری بر سر مرغان بلندتر باشد

پوپ ببای فارسی مضموم وواو مجهول چوخ تبارزی شقار خوانند تول بواو مجهول

کلمه الفصح عربی غلام زده وبای فارسی وکاف به معنی کلاه تیر گویند

چلگی چلگوا جفت جانورست آبی حکاوک چلکور جانوریست خوب رفتار

التجوا اندک بر ور کوسها وتند بود وانرا شغرک نیز خوانند تبرک

بنار مستک

تبا مسنات فوقانیه مضموم و باقی زده چیتا بلبلک غیر گویند یو خرجی کرمی

کوچک باشد که در ران چارپایان می چسپد و خون میمکد و بتازی انرا قرد گویند

کنه بکاف تازی و نون مفتوح چپکلی جانوریست نحس که بر دیوار و سقف خانه

چسپیده باشد و انرا کرتس نیز خوانند چلپاسه بجیم فارسی مفتوح و لام ساکن و بای

فارسی چکند جانوریست که از تاب افتاب و حجاب خزیده باشد چون افتاب غروب

کند بیرون آید و انرا حکمر و سموار نیز گویند چقماتش چجونه جانوریست از قسم موش

لیکن نحس از هر جا که بگذرد بوی بد و بدگنده کند و انرا خلد بخا معجمه نیز خوانند

موش کور چاک چرخ دلو کلان محاله چت چربیت خوابیده مستلقی چیتا

خانه زنبوران که از انستان لشین معجمه نیز گویند لانه مسعدنی گویند

بیت شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور بر سقف او لانه کرد جگمن گرفتگی

ماه خسوف جداگا جای زیر زهار و بالای زانو که بتوند کاه پای است موصل بفتح

اول میم و واو ساکن و صاد و یاء مکسور جنب ماندن آفتاب در برج حوت اسفندارمذ

جهاجه دو روز نیز گویند مخصص بجاء و جاء و مخفف جهابس ترکی شسته و روغن که بعد از

کرانه و ناز حصه باقی ماند لعل بفتح تا بنشینه و فاء معجمه ساکن جو بکمه بنوک تیر بابتیز

و غیره اندام کسی را آزار دادن جخش بفتح نون و خاء معجمه و سین بی نقطه جخیده کسی که

از درشتی چشم خوب گشادن نتواند جخش بخاء معجمه جغک نیز زدن اعضا را

گویند که بسبب درد و شدت واقع شود و صرابرین بفا و معجمه جبالا

آبله که از راه رفتن در پای افتد نقط بکسر نون و فاء ساکن

جلوداری

چلوی بالها قسم آبله است که در انگشت وغیره افتد چون پخته شود و سوزن و چیزی بخلانند

که آب ازوی بدر آید و به شود و چماق بضم جا جیب بزای پارسی نقطه های سپید که بر اندام آدمی بود

بهق بود جبلی بالکسر کلبست مشهور خوشبو و آن زرد و سفید بود یا سمین جرونجی نام میوه ایست

که از آن نقل خواجه نیز گویند سمنه بضم سین و سکون میم و فتح نون جو بها

نوره نیز خوانند اینک جولای پتره ایست معروف فتح لغا مفتوح و یا ساکن و جیم

دنون جهه بالها گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که زلف شاهدان را بوی نسبت کنند

جانگ خورش آهوان مشک است سنبل جالیو داره ایست که برای درد چشم بکار آید

بجیم فارسی و شین معجمه جراتبا نام دارو است قنطار جوک ترشی ایست که از آب لیمون

سازند سیاه رنگ و غلیظ شود و برای خارش بکار آید خصوصاً در خارش سرها

[illegible] بسکن [illegible] جوف [illegible] و [illegible]
[illegible] ایلن [illegible] [illegible] ارکس [illegible]
سع ابلن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الاعول
[illegible] [illegible]

نسل الطيب الك
محمد رفيع الامام

کبند یک وروغن بکار برند بلش بفتح میم وسکون لام جلب سنگ آهن ربا مغناطیس

جغر لبوب که کبوتران و ابن را انند مضرب جرجرا چیز بلغم را گویند ذرق بدال مضموم

وراء فارسی جیجبه اناخ خورشی که در گوشت بود دبیه بلسبر دال مهمله و زاء

معجمه وبا زاء فارسی وبا بیمعروف جون دوائی است خشک و بلی اکر دو شکند و غیره

معجمه باشند برای هضم طعام وغیره بکار برند سفوف جهانس الحجه بقید از چیزی

که بکوبند بعد از بیختن جرا شد بضم جیم وراء مهمله وشین منقوطه جبلیا خراشیدن

لشتحودن بکسر باء عربی وسحی البدن جوزنا ریزه کردن نان

در میان شیر وغیره تر دیدن جوجب الکادنا برانگیختن وتحریک کردن به تبازی

جنبانیدن

از التحریض بضاد معجمه واغراء بغین معجمه خوانند سنتحائیدن بزغالیدن

چلان

چیکلب بمعنی چسبیدن چغبیدن چیرنا بمعنی دریدن قبلیدن چیز را تاب کردن

فرعودن چوسنا مکیدن که از اتباعی بمص گویند مزیدن چیاناتا برک روا نداردر

دو بالیدن چتودن و فرخودن چاپتنا لیسیدن لستن بکسر لام و سکون

سین مهمله چیکمنا خلانیدن چوب و غیره که بعربی اثر انجنس گویند و خلیدن

بواو و رانده ساکن چیوزنا ندا کردن ستنتن بکسر اول چیرادنا ست

که چون کسی سخن گوید و با حرکت نماید و دیگری از طنز و سخریت تقلید او کند و

بز اخانیدن نیز گویند خانیدن و بزبان شیراز الو خانیدن خوانند چوبنا اندام

کسی را بناخن گرفتن سنجودن چانشنا توجه و میل نمودن بسوی کسی بمیدن

چیاشنا آرد و غیره را از غربال گذرانیدن بیختن چیکنا و رشیدن چیکا و نا

جنبانیدن انگشتان و بانگ آوردن از وی فرقعه بقاف بر وزن زمه جخبا کوفتن غله در

هاون تا آنکه پوست از وی دور شود کولستن بکاف تازی مضموم و واو مکسوره

یا مجهول جوجه نارنجه بکالنی کون منقار زدن مرغ بیضه را برای برآوردن بچه که تازی

آنرا نقطیق گویند کفانیدن بکاف عربی و فا جخیا چکیدن خانه از باران که تازی

آنرا وکیفه خوانند و رده بواو و را مهمله و واو و تازیه گویند جخبا لغتش کردن

زمودن بزا معجمه و میم و واو معروف زدودن بزا فارسی مضموم و ها باب الخا

خوکیه شدن نیز گویند لبد بفتح لام و کسر با زمو خده خاک توده توده خاک که

برای تیر اندازی سازند و آنرا قطعه نیز گویند رسنه بکسر را انهیر خطر زن

اگرچه بلفظ قطع زدن بقاف است لیکن چون کاف تازی با عوام است در باب الخا

آورده شد

آورده شد و همچنین اکثر الفاظ درین کتاب بحکم کلّموا الناس علی قدر عقولهم نظر بفهم

مبتدیان بجای استعمال نموده ولیکن از جادهٔ صواب بفضل الهی انحراف ننموده تا

طالبانرا مجال سخن درین نسخه نباشد ابیات ان معلم او استاد ذو فنون بهر طفل

از خویشتن می آید برون کویدش هنگام تعلیم سخن ابجد و هوز و حطی کلمن که کرد

فضل استاد از علو کر الف چیزی بر آرد کویداو واز آذرن نیز کویند مقطّا بکسر میم

و فتح قاف خوبانی میوه است انرا شمس و برقوق نیز خوانند سرشش بکسر سین و سکون

راء و شین معجمه خود که انرا خود هم کویند کنت جو سنبر فضل لقاء و ماد خول

کلاه اهنی که نبرد از ما یان بر فرق خیک بر سر دارند و انرا بزرک بفتح تا

نیز کویند مغفر بکسر میم خشت خشک نیز این تبرکه بون

وبای موحده و یای معروف و قاف خرخرا پشت خارپشت که الوانش نیز دندا

سازند و چون بغاره و خار سه بر وزن فرعون خسکا چوب دست که کنده و ستبر

بالکسر و فتح الثانی

کوتاه بود بتازی انرا دبوس گویند کلته بکاف مفتوح تازی و لام ساکن

و تای مثناه فوقانیه باب الدال دمتو کسی که دندان کلان و دراز داشته باشند افقم بفتح

همزه و فای ساکن و قاف دهن زهدان زنان که دران بچه می ماند رحم

دلهن

وادوا پدر پدر که از اجداد پدری سر گویند نیا بفتح نون و یای مثناه تحتانیه دلهن

زن که نو در نکاح آمده باشد عروس بفتح اول دلکما عاشق زن بتول نیز هم

زن

و واو معروف دوگا اسپی که از یکجانب ترکی و از یکجانب تازی بود از عمو

بهتره بفتح و راء ساکن و عین معجمه و واو معروف دسکا و دشن

[illegible]

که بهم سائید و پهلو زنند آسیب به الف ممدوده و بای مجهول دگلا پوششی

که از پنبه پر کرده سپاهیان دارند قزاغند و خزاگند بکاف فارسی نیز گویند

تکاتکی آنچه از افتادن بر یکدیگر در وقت هجوم و افراط و تفریط شود و دنگ

بکسر دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی دولتی لگد زدن اسب بیکبار جفته بجیم

فارسی مفتوح و فای ساکن دوکها آنچه در کشتیها مثل صورت شیر و امثال آن

راست کرده نصب کنند بتازی ازا مخیل گویند هراسه بضم اول دیولی چوبی

بکسر اول

که باشنده در بر و میگردد و بنجاره بضم نون و جیم عربی و رای مهمله دلدل گل تیره سیاه آمیخته

که از وی بدشواری تواند بر آمد و از اخلاط ولای گویند ملیش بخای معجمه و شین

بالفتح [illegible]

معجمه بر وزن فعیل دولی ظرفی باشد گشاده دهن تنگ که شیر گاو

خلاش بکسر خای معجمه گل و لای
و خلش هم ۱۲

ویشیس واشال ان دران دوشند وانرا کاودوش وکوشه بکاف تازی نیز

خوانند ومحلب بکسر میم دبالار روزنی که در سقف مطبخ وحمام واشال ان برای بر دن

رفتن دود کنند وانرا دود آهنج نیز گویند دودکش دبکرا باد ریشه دوک که چرخ تیره

سازند سبکوک دنبک کمان رنگین که در موسم برشکال ودر مقابل آفتاب بر آسمان

پیدا شود وانرا قوس قزح نیز گویند کمان رستم دشکی دوال پاره که از مبصبه شمشیر

آویزان باشد غولقه بغین معجمه ورا مهمله دباکیا المکه بر روی چیزی

بپوشند تا خوی کند شغول بغین معجمه بر وزن مفعول درار کفکی زمین که شکاف

شده باشد حقوق بخا معجمه وفا ور وا و معروف وقاف ددمه پارچه

کتان پو بر او دوتاه باشد واکثر حمالان ومردم فقرا از ان جامه کنند

مسلم

مستام بضم میم و سکون و سین به وهو الاسفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند تا دود چراغ

بسقف نرسد و دیوار را سیاه و تباه نسازد و دود و آدنج بالف ممدود و دال و نون ساکن

و جیم پاردمی دوال که زیر دم اسب نگاه دارند و بتازی ثفر تبار تبلیه و غین معجمه گویند پاردم

بپای فارسی مولوی گوید مصرع ایزدان چون پاردم زیر آمده درانتی آلت آهنی

که بدان کاه و امثال آن ببرند بتازی منجل گویند داس بدال و سین

مهملتین دیر جای عبادت هندوان کنشت بضم کاف عربی و کسر نون دلال

در جامع گفته بعض آتشکده آورده

شخصی که در خرید و فروخت درمیان بایع و مشتری میانجی باشد انرا سمسار

گویند دوشار بدال مهمله دیوشه چراغدان چوبین که آنرا بتازی مسرجه نیز خوانند مرده

بهم ...

بمیم مفتوح و را مهمله زده و زاء معجمه مفتوح دوات بتازی محبره خوانند لبغه دان بلام

و بعض بتقدیم معجمه ... گفته اند

در بسیار سمسار

سفار

وبا معروف و قاف دینوک کرمی که از زمین پیدا شود و گل اگر د بر چوب افتاده

وغیره را برهم خورد و دلوک بدال مهمله وبا معروف دهان تخمی را گویند که از پوست

در جهانگیری بهای مهمل ... آمده

بر نیامده باشد و از اشالی گویند شلتوک بشین معجمه ولام ساکن و تای فوقانی

و واو معروف دهی بتازی ضغاط و بفارسی چغرات گویند ماست دلیا طعامی

در جهانگیری ... مجهول و کاف

باشد که از جو و گندم ولیده پزند و مردم غربا از آن خورند بلغور هم خوانند و بزغول

بغین معجمه دودی سبزه ایست شیرداری که بعضی از زبان هندوست و بازوی یا جای

دیگر خود را از سوزن بسیار زخم کنند و شیر از آن بر زخم کاه بکار برند ما الحار

کبود پدید آید و این استعمال اکثر و اغلب در نواحی پوربیاست منقلاح بمیم و فا ساکن

وجیم تازی دمال است که قلندران و شاعران و امثال ایشان

نقاره نوازند و سلک زنند کلبانک **دستوانه** ساعد آهنین که مبارزان در روز

جنگ در دست کنند و آنرا دستینه خوانند **قلچاق** بکاف مکسور و لام ساکن و جیم

فارسی **دلال** زمینی که پر آب و گل باشد و پای آدم و حیوان در ان بند شود

و آنرا **خلاش** بخاء و شین معجمتین هم گویند **چیچله** بجیم فارسی و جیم عجمی و لام مفتوح

دانت دوده کی راضغه براء مه و ضاد معجمه و عین مه **احد** دندانهای خورد **حمه**

بحاء مه و میم مشدد و سیاهی گوشت بن دندان **عمر** بعین مه مضموم و میم

گوشت میان دندان **ظلم** بظاء معجمه و لام مفتوح آب دندان **قلح** بقاف

و لام ساکن زردی دندان **طرامه** بطاء مه سبزی دندان **قاحه**

بقاف سیاهی دندان **شاغیه** بشین معجمه و عین معجمه فرو بلی دندان **مفلج**

بفارو جیم دندان کشاده ارض برا ربه تشدید وضاد به دندان ناکشاده اشم بهمزه

مفتوح و هار ساکن و تار منقوطه دندان ها پیشین شکسته آذرذ بهمزه و دال به ساکن

و را مه مفتوح و دال ساکن دندان افتاده اردق بهمزه مفتوح و را به ساکن و

واو مفتوح و قاف و را ز دندان ذوب نوعی از سبزه باشد که حیوانات ازا

برغبت تمام چرا کنند آنرا افرز و نیز خوانند مرغ بفتح میم و را ساکن و غین معجمه و از این

مرکب است مرغذار یعنی سبزه زار دنامرو نوعی از ریحان باشد که در غایت

سبزی و خوشبوی باشد مرزنگوش بحم مفتوح و زا ربه ساکن و زا معجمه

دلون ساکن زده دیبور درختی است خورد برگ کلان کره زبان

نجم از او شیرنی و امثال ان انداخته مسافران را به فریب دهند تا خوردن

آن

ان بجنبر شوند و تمام اشیای انرا تبارزاح بزند جو رماتل تبارشلبه و تخم انرا نحواس

گویند دنبک باد نام بیماریست که ازان تن آدمی بجنبد تشنج بروزن تفعل دمنا ه زمین

فرو رفتن خسف دمنابنبه زن نداف دهکا طپیدن و جستن دل بود خفقان

داد علتی است که سعه بداغ برص در اندام آدمی ظاهر شود و انرا تبازی قوبا گویند

درفن بفتح دال و راء ساکن و فاء مفتوح و نون دنبل قرحه که بیشتر در نصف

اسفل انسان مثل ران و ساق برآید و انرا حبن بکسر خاء و باء ساکن نیز

گویند بباور بضم با و نون و الف و واو مفتوح و راء دن اوندها بیماری است

که در روز نظر تیرگی آرد و در شب بینائی تیز بود و مقابل آن

شب کوری است جهر داکهه انگور خشک و انرا مویز نیز خوانند

زنبب دوڑ رفتار تیز که بتازی عدو گویند یلغار دهار آب شمشیر که بتازی حد بفتح حاء

و دال مشدد گویند غاره بکسر غین معجمه و راء مهمله دهکنیا آسیب و صدمه زدن بشنو چنین الشین

معجمه بکسور و باء فارسی دهنیا برزدن پنبه برای آنکه بریسند و یا در لحاف و غیره پر کنند

بتازی ابراندف گویند بخیه زدن بفتح باء فارسی و سکون خاء معجمه و فتح تاء فوقانی

دلاهی جامه که کناره لب هر دو بهم دوخته باشند رتاق دودهیه (جهادونا) بچه را از شیر جدا کردن فطام

بالکه دهات آنچه از کان حاصل شده باشد مثل زر و نقره و مس و امثال آن فلذ

باب الدال الهندی ڈاکچوکی آن باشد که چون قاصدی را بجائی

بتعجیل بفرستند و در هر منزل بجهت او اسپی نگاه دارند تا منزل بمنزل

بر اسپ تازه رود و سوار شود و چنانچه بمقصد برسد گاه باشد که منزل بمنزل

دستان بازی چوگان است

به پیاده ها تعیین نمایند تا پیاده اول خط را به پیاده دوم رسانند و دوم به سیوم و سیوم

بچهارم و علی هذا القیاس تا مقصد برسند اسکدار بهمزه مکسور و سین به ڈنڈیا پیاده کوتوال

جلوا بکسر جیم عربی و لام ساکن و واو مفتوح و اراره دشن رسنهای ترازو که در کفه

انداخته اند این که چوب ترازو باشد بندند و آن شش رسن باشد علاوه بکسر عین

به دنگلی چوبی باشد که بدان غله را کوبند و آنچنان باشد که چون باریک سر آن چوب

نهند بر رو سر دیگر بیش بلند شود همین که بار را بر دارند انسو بر غله خورد و بنوعی

که پوست از غله جدا شود باونک بتا فارسی و دال مکسور و نون زده

و کاف فارسی دوبلکی دبلکی باشد کوچک که بازیگران و سخره ها دارند و در هنگام

بازی در قفای شیر نوازند و از اسره نیز خوانند تبنک بتا و فوقانیه مضموم و نون زده دوبلکا

جانب آدمی که وقت گشتن واعراض از آن کو دارند عطف بفتح باء یکسو رطاره ساکن

وفاره ونیدی کره آسان کشای که بر بند جامه و ازار و غیر آن و بند که زود بکشاید

الشنوط بهمزه مضموم و شین معجمه و واو معروف و طاره دنبا بوی دان چوبین که دران

معجون و غیره نهند بتازی طبله سله ونیدیا چادری که یکسرش بر میان بندند و سر دیگر

بر سر اندازند بونتاک زبان هند است بتاره والف و رای مفتوح ونید جونی چوب تراژد

برهان این را نام دارد

که علاقه ها را بدان بندند بتازی عمود خوانند شاهین دلیا طرفی باشد

مدور که از چوب گزوفی سازند کارسان و انرا چاشندان

حلوا و امثال آن در آن نهند

نیز خوانند گرسان بفتح کاف تازی و راره دنیا گوشت

پاره که شتر بوقت مستی از دهن بیرون آرد و شقشقه [illegible]

نعمه

بیلو ... نام دارد ... [illegible]

[illegible]

معجمه وقاف زده وشین وقاف بفتحتین دهند تاوان غم بعین معجمه مضموم دهاک درختی است

کلان برگ در هندوستان که ازان اطلس وغله بند گویند پلاس بباء فارسی مفتوح

دابه گیاهیست که مردم غریبان ازان چارپائی بافند ازره بهمزه مفتوح د

مدار الافاضل

نون زده ڈلی پارچه گوشت بکسر بای موحده مضموم وکاف تازی وسین نه

ڈبا خوشبودان یعنی طبله چوبه بجیم مفتوح ڈکار بادی که از شکم براه دهن برآید بتازی خنا

بضم گویند آروغ دار قطار مرغابی بتازی بلک بضم گویند جوق بفتح جیم ڈبا

رنجیست که اطفال را وبابه مردم کلان را تنگی نفس وکوته دمی خوانند ضیق النفس

مدار الافاضل

ڈهلکا مرضی است که آب از دیده همیشه بچکد وبه بفتح دال وهیم ساکن

ڈکنا ترسیده بپائین آمدن لغزیدن ڈکر راه تنگ که اسپ

بلدم بروزن تحسین بمعنی [illegible]

[illegible]

سواره پیاده ازان راه تواند رفت وراه رفتن گردون نباشد جاده

دندی ترازوی بود بزرگ که یک پله داشته باشد و برجانب دیگر سنگ از

شاهین بیاویزند کیان بفتح کاف تازی و یا فارسی دیلا گلوچهای کنده

و بزرگ که سپر در میان شده باز کرده باشند وازان دشوار کند توان بود

دلو کلوخ جه دلو بعضی کلان آمد دادا آنچه دران خشخاش دانه باشد با پنبه دانه بود

واشال ان غوزه بغین معجمه مضموم و واو مجهول و زای معجمه عربی گویند که غوزه

پنبه وغوزه خشخاش باب الراء راژنگ بتازی رخام خوانند نوعی از طلا بست

از زیر رشتا پنجه دست بر روی کسی زدن که از آنجا آنچه نیز خوانند

لطمه رحل دو تخته را گویند که با هم مشبک کرده باشند و مصحف مجید

باکتاب

یا کتاب را بران نهاده بخوانند وانرا کتباج نیز گویند بکسر کاف فارسی و بای

تحتانیه معروف و فتح رای مهمله و خای معجمه زده رخپه آلات بخیه دران و بر چیزی

که بدان کار کنند وانرا دست افزار نیز گویند افزار رئی افزار ابدا ولی نیز گویند

چوبی که بدان ماشت را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود و

انرا استیزنه نیز گویند رستو به بای موحده مفتوح و سین مهمله ساکن و تای فوقانیه

مضموم و واو معروف رئی قطن نیز گویند رپخته بای فارسی مفتوح و خای معجمه ساکن

و تای مثنات فوقانیه راس توده غله از کاه پاک کرده در خرمن جاش بفتح

جیم فارسی و شین معجمه راکنی انچه از پرده سرود پیدا شود و شغبه بضم

شین معجمه و عین مهمله رگدا نی باشد که نداقان بدان پنبه را

[illegible]

کرد ازند شغش بشین معجمه بفتوح و فا ساکن و سین مهمله زن کالی مستی باشد که در

روز جنگ نوازند سپکوز بشین معجمه بفتوح و با ساکن و بای فارسی بضموم زتبار

بدله الدهال

نوعی از بازی بست و انچنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی در ان

پنهان سازند بعد از ان خاک را چند بخش کنند انچیز پنهان که در بخش

هر که باشد او بازی برده باشد و بتازی انرا قبال گویند خاک تک زردا

بدله و آلدهال

خشت شکسته که بتازی کسره خوانند زاو بزای معجمه والف و واو زیرا استخوان

میان پشت بتازی صلب خوانند نازن بزای معجمه مفتوح زدط نان بسیار

کلان و کنده که اکثر در ولایت جلالی بر اخگر پخته و در خاکستر گرم

تا دیر مدفون سازند و مردم در خانه بر تابه هم پزند جراق بخا بزنه معجمه و

زای

را زبر و قاف زردنگ سوراخهای بن موی سام بفتح میم و سین مه زرانبیا

دست افرازی بود مر صحافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان

داشتال آنرا که بدان پوست را ببرند و تراشند زنشکده بنون مکسور و شین

معجمه ساکن و کاف فارسی مکسور زگادنا تنگی کردن در خرید و فروخت زمیس بضم

میم و کسره کاف عربی زنکدا مرد بی زن عزب بفتح عین مه و زا معجمه زاندزن

شوهر مرده بیوه زمولی بیماریست که از دل بضم دال نیز خوانند حجس سخا بر

بفتوح و جیم ساکن و سین مه زتوندبا مرضی است که صاحب آن وقت شب

نه بیند و آنرا شبکوری نیز گویند غشا بفتح عین مه و شین معجمه زنکین باد

نام خنیست که از اسپهاز بسرین در رود خیزد و به انگشت باز باشد

بعربی عرق النسا بکسر عین بسه خوانند کجوک بکاف وجیم تازی مضموم بین دو واو

معروف **راخنیا** گلی باشد بزردی مایل وخوشبو مانند گل **زنبق** درار واکثر در غلب

در دیار هندوستان بود فاغو بغین معجمه بکسور زد و راء مهمله زده **رایی** دانه ایست

از اسپند خورد که در اچار اندازند و انرا **ترایجی** بقاف و یاء معروف و دال

خارسه کویند خردل **رال** کرف هم کویند **تر** بقاف بیاء معروف **رکت چندن**

صندل سرخ **ردکهی** مو بر بدن خاستن از دو هشت و غیره بتازی قشعریره

خوانند و اخیدن بخاء معجمه **ریهار** انچه بدان ابریشم و لشیم و موی بر تشوند

طاوس **سرت** دوائیست که برای درد چشم در آب سائیده بکار برند

و برای قرحها و جوشش کره لسیار نافع و بتازی حضض بدوصاد معجمه

خوانند

ریهار

خوانند خولان بفتح خاء معجمه زنیت خلطی باشد که از بینی آدم و غیره

امثال آن بر آید اگر غلیظ باشد مخاط گویند و اگر رقیق بود رخیم اند

و چون خشک شود نغف خوانند خالم بکسر خا منقوط زگیلا آدم چیزی که بر روی خود را

آلوده دارد و ضعیف و بیمار باشد زحیر بکسر را و بای مردوف و خا معجمه

بگور و نون زده رندا وقت ابزاری بود که درودگران ایچوب را همواره

سازند و اینرا رنده نیز گویند متنواره وقت زند شتوراه رویی را گویند

که در میان باغ سازند و آن اصل روش بفتح را و سکون واو و شین معجمه

است که بتحریف و تصحیف در بند عوام روش

گویند خیابان ریش گوشیدن مرا برابری کردن

با کسی در قدر و مرتبه مریی بکسر میم و را و مدد و بای مجهول

بدتوهی تاخت کردن در وقت شب بر سر دشمن شبخون

رحمدا فحبه خانه باشد که فواحش درانجا سکونت دارند واین

در بلاد ازبکی توفیقی بادشاه بود ترغاد ز ار فارسی مفتوح

و عین معجمه رشبه گاو دیت کوهی که از انکار کنند عرتور ونیده گاو

راتبا نانخورشی است که از گرد و سبزه حوالی ورجفرات انداخته میسازند

رسعیکنی شپچکت شین معجمه مفتوح و جیم فارسی مضموم صاحب فرهنگ جهانگیری گفته

نانخورشی باشد که از ماشت و شبت سازند و در فصل الشین آورده

راهنا سوزن زدن و استره زدن از ینه برابا بنوعی که تشانه

آن بوقوع آید از زدن بالف ممدوده و راز فارسی و

واو الف رکا گیاهی باشد که زبان را بدان و بندمانند جاروب

تجه و آن گیاه زرانج بنون و خاء معجمه ساکن و جیم فارسی خوانند **روندنا**
از پایها زرم فرسوده گردن کل و امثال آن نخاین نار فارسی و یا ساکن
و خاء معجمه و شین زرم چکیدن آب را دیدن **رسنا** ترا دیدن جراحت
شفتن بکسر سین معجمه و فا ساکن **باب الزاء المعجمه مع الرای** زبانی که دو کس با هم قرار
داده باشند که چون با هم سخنی کنند دیگری نفهمد **لوتره** بلام مضموم و او
مجهول و تاء فوقانیه موقوف **زناد** نوعی از خر کلان که بانگ کند همچو
میش چوک بجیم مفتوح **باب الزاء مع السین** آنست که چون دو خواهر باشند
و هر کدام را شخصی کند آن دو شخص مر همدیگر را سادو باشند و هم زلف گویند
و ترکی بخناق خوانند **سف** بسین مهمله مکسوره لام ساکن **سوها** بدر سو بدر و زن

بتازی صهر بصاد و خسر بضم خاء معجمه **ساسما** مادر زن و مادر شوهر تن

زن پسر برادر شوهر

بنجاو شین معجمه **سالی** خواهر زن خار به **سوکن** چون دو زن و زنگاه

بجا دارد بمعجمه بفتح دون باره

یک مرد باشند آن زنان یکدیگر را سوکن باشند بتازی ضره بضاد معجمه اتباع بهمزه

و بفتح و نون و ده و غین معجمه **تتر** کیزلی بمله کی غیر منکوحه که او را قطی کرده باشند

ترکی قما خوانند بکسر قاف و تشدید میم ثمره بضم ثای درار شد **بندی** پدر زن

و پدر شوهر با همدیگر سمندهی باشند و ایشان را هم سلک نیز

خوانند قداهی بضم قاف و دال و **سالا** پسر خر پور زه **سیمکن** زنی

که میان او و شوهر اخلاص و محبت باشد و بعضی گویند زنی که شوهرش

زنده باشد یا بیوه بود او مجهول و بارتخانه **سلوکا بیتا** پسر شوهر از زن دیگر

[illegible]

سادکا الحال از آن سو تیلاکو نیسه

[illegible]

و دیگر پسند بضم بای فارسی سین مفتوح و نون ساکن سورج مکھی

گلی باشد که هر جا که آفتاب میل نماید بر گیاهش روی بدانجانب کند آفتاب

پرست سینه بند دو پارچه سه گوشه باشد که از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند

و زنان پستان خود را در میان آن نهاده بندهای را بر پشت بندند تا پستان بزرگ

نشوند و این عرف تشبیهی است که سینه بند زنان باشد و الهدا بلفظ هندی

انگیان گویند ناز زنگ بزای منقوط موقوف و رای مفتوح بنون زده

و کاف عجمی ساری نوعی از پارچه باشد در هندوستان که بیشتر زنان از آن

لباس سازند ساره سابیا شخصی که در مقامی بلند نشسته از حشم و رهزن

و دشمن بیگانه خبردار باشد و دیدبان شلم شیره درخت زنتا هل و غیره

کرید ان کنجشک و بخیه کیرند و لو بدال مکسور و بای موحده و قاف **سیهی**

جانوریست باشد که بر اندامش خارها مثل دوک بود چون کسی قصد کرفتن

او کند اندام خود را چنان افشاند که آن خارها بر بدن او خورد و بعربی اورا قنفذ

کویند چکاونه بجیم فارسی و شین معجم **سکوفی** نشته باده تیز رفتار ازاجاره بجیم

عربی نیز کویند بعهمل بفتح بین سه رسکون بای و الالف حل عهمل **ساند**

حیوانی که از اسفنج کرده باشند و این طریقه هنود است فدای **سمک**

اسب سرخ رنگ لکافت تازی **سوند** یعنی فیل خرطوم بجای معجمه **سوا**

سوزن کلان که بدان چیزهای ستبر دوخته شده و دوزند از ابعربی مسله مفتوح

و سین مهمله و تشدید لام و جوال دوز نیز خوانند و بمعنه بتار بتبات فی حانه و میم

سالی

خار بشت لکاسه
کمول کشتی

[illegible marginal note]

ساکن و نون مفتوح ستاره در فرش مخصف بصاد و مه شبه ی و بنمه هم گویند

زو بان سوتا چوب کنده دستی که اکثر قلندران و مردم اوباش در دست خود دارند

و از اجل هم گویند و پوست بشد بدیار روا د معروف سو لوی گویند بیت

بر چیدان ترک و پوستی کشید یا علیها بر سر سطل ریسما پتیه فلوس

و ردیه که حروفش کم تا بوده باشد و از تازی تهجی گویند معرب آن بنهره

بتقدیم بار بر نون و بعضی بر عکس آن خوانند سوف پارچه نار بر یشم یا بیه که در دو ادا

انداز ند لیقه بلام و یار معروف و قاف سول باد بود حلنده که در شکم

و اعضای آدمی پیدا شود خله تقجین سونکا آنچه بر اسب پالانی زیر پالان اندازند

بتازی م کاف بواو گویند سنما کند سار فارسی مفتوح و شین معجمه و کاف

برا حصر
پشم اگنده است
را که موها در واگنده بکشید

فارسی و نون **سبت** ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی برآرند آن کنند

و رنگ رزند تا عمارت کج نشود و گویا بکاف فارسی مضموم و واو معروف

و نون و بای تازی و تای فوقانیه بتحتانیه **سوزنی** قسمی طعامی باشد که از آمسند بیمو ریزه اچیده

همزه و جیم بروزن کشیده **ستیا** کشتی کوچک که بر آن نشسته بار بر آن نهاده

بکشتی کلان دیگر رسانند بتازی زورق خوانند سمندلی بسین مفتوح

و نون ساکن **سندان** ملهم سازیست چغانه بجیم فارسی مفتوح و غین معجمه **سیاس**

ات آهن و ورشه که آهنگران وارند و آهن گرم را بدان بگیرند و از آن

نیز خوانند کلبتان بکاف تازی و بعد لام تا رسات فوقانیه بربار موحده

ف

سنکی شاخی باشد که حرکبان بر لب نهاده بنوازند بموقعه بهر دو واو معروف

دالحقی

والشخص نوازنده را سولوزن گویند امام خاقانی ره شتوم مولوزن می بایدش

خجفا سوبایی بازیست برین صورت ه ازلبازی لعب البدر خوانند

ازانجهت که سابق در عرب کنار را ازان خطها نهاده میساختند چنانکه

الحال طفلان دیار ما لبقاها میسازند فرق بدو قاف مراره سیل

الت آهن دراز که سنگ شکنان و روغن گران دارند و تشنکب بنقطه واو و شین

معجمه و نون ساکن سوغات تحفه باشد که چون از جایی آید جهت دوستان ارند

ارمغان سالی زیرا گویند که بکار یکل بد بهند سغانی بیار فارسی و یا ساکن

و غین معجمه کدای الفرنج و کمان سن آنست که سغانه بیار موحده بی و عین

مشتق از سبع باشد که از قسم اطلاق مقید در مطلق استعمال یافته سبکی

سبکی

کرباهتلکی از بزلف سپهر دو و زاء معجمه بوزن مفعل گویی گوید مخ نام فرزند

دار و صد از سپهر تاجی باشد که از گلهای ما چین مروارید تقیش و کلابتون

واتیسال آن باشد و پادشاهان و دیگر مردم مرتب بسجداهی سبز بهیدر ورو

هم اندازند ماک بباء موحده مفتوح و سین و الف و کاف عربی نرنگ

راه که سوراخ کرده در زیر زمین پیدا شود تا پوشیده بقلعه غنیم تا جائیکه پنهان

باید رفت رسد مسمی بنون و فا و قاف انور نیز گویند مصبه از شیب

توان کرد جایگاه تقو میرا انتی بود که از چرم و کاشی سازند و

زنان مخلک و محبان بکار برند شعلک بسین معجمه و فا سنجاف در اصل سنجاف

بلا نون است عوام بنون زاید استعمال کنند و او از جامه زر و بنکر فارسی

مفتوح و رای مهمله ساکن و واو مفتوح و رای معجمه **سن** گیاهی باشد که از پوست

و ساق آن ریسمان سازند و رشتن با بای که باشد بفارسی سابکی

گویند لام و میم مکسور و نون مفتوح **سلک** سبزی باشد از سلب و الان

و نبوار و غیره که از انجه با بخورش کنند و از آن در روغن بادام ساخته

با نان خورند حفره بکاف مضموم و صاد ساکن معجمین بفارسی [illegible] گویند **سبیل**

بالنوکه تیز شنید بها هر آره

حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچک و لنگ بدال [illegible] بر وزن کلک

شغلی زنجیر دراز را گویند جفت بکسر جیم فارسی و فا ساکن **شابیدا**

گیاهیست که بزمستان در مساجد افکنند و از و حصیر بافند و بزمستان مرغ گرم

فرش سازند دوغ بدال مهمله و واو معروف **سهال** نانی بس را گویند در میان روغن

[illegible]
[illegible] رخ [illegible] دلسه [illegible] کرد
تنت باریک همچون دوغ کرد

بیابان کمنه چلپک بجیم فارسی مفتوح و لام ساکن و بای فارسی [illegible] آشی که از

هفت غله نخود و گندم و عدس و جو و ماش و غیر ذالک و [illegible] تور ابزند

دانکوا کاف فارسی و واو معروف [illegible] پشتواره هیزم که دراز کرده باشد

آهنیه بفتح همزه و هاء مکسور و یاء معروف و نون [illegible] مهره که جوگیان بوقت شام

نوازند و غ و واو و دال مفتوحتین و عین ساکن [illegible] کاسه گلی سبوگره

بفتح سین و یاء وحده و واو معروف ورشتوی سکره برابر هم باشد و

بمعنی آمده سیر سیر شرعی بوزن چهل سیر شاهی ستبر بوزن [illegible]

[illegible] چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و بیشتر زنان ازان

بنات [illegible] نمند و اگر [illegible] نهازند به فانوس کنند ستاره بشین معجمه و راء [illegible] سایل

الز

الت کاویدن زمین مغراق بعین سه وزای معجمه شلّو دو آلکی بوی ورزها

شکافه گیرند و کفش ورزند عراق بکسر عین و رای مهملین و قاف سرکنداه

از اعرو بعین معجمه و رای سه دوداد گویند و آنچه از وی قسم دیبا سازند

پیراهنه بسیار شاه تحتانیه و رای و یاین مهملین سیلی ریسمانی بود که از وی بافند

و از آن اکثر عورات بند شیر حرضه سازند و در کردن بچه بز و میش وغیره کنند

ژسته بکاف مفتوح و شین معجمه سرارو رگیست که چون از آتش بتابند چون

از سر روی کشیده شود قیفال بقاف و یای معروف و فا سیتی معربی نیز دقیقتر

صفیری را گویند که کبوتربانان در هنگام کبوتر پرانیدن کنند و از انشکلک نیز خوانند

شیبل بفتح شین معجمه و بای فارسی و یای معروف مجهول سنداس طهارتخانه کبرنام

درست کند کلبات بکسر کاف تازی و لام ساکن و بار نشاة تحتانیه

سوبج کرفتگی آفتاب کسوف سکر نام ستاره که از اسم طبه فلک گویند

وزهره و ناهید سنیجر ستاره ایست بر هفتم فلک که از انحس دانند

زحل سابدن ماندن آفتاب به برج سرطان سی روز کرد در تیر سلونو بعربی بالج

بالج گویند ملین سیبن ور زمان جابه جان بکسر عین به سیبا کولی کا

که برای ... دهی بیدق بکار آید سرب بضم سین و بار فارسی ستار

زرگر ضیاع بفتح ضاد و یار ماه تحتانیه مشدده و عین معجمه سهاکا

وار ورسی باشد که بدان زر و نقره و ایشان از او اهم آرند و با هم جمع و پیوند

کنند بکار بتار مفتوح و کاف فارسی سنبل کیا از از هر موش نیز گویند

۱۲۱ الفصل

سم الفار

سم الفار **سونف** والان بزرگ نیز گویند از نانه **سودا** والان خرد

سداب **سپندان** تخم سنگ **سرسون** علف ایست شبیه نخود ول

که روغن تلخ ازان کشند و گلش زرد بود سرشف **سپیدی** سر و گردن

ابرش گویند خستقه **سابن** بتازی صابون گویند

ساکن **سندور** چیزی سرخ رنگ و از اشنگرف رنادنی نیز گویند

زرغول بفتح را معجمه و را ساکن و قاف و واو معروف **مریش**

چیزیست که از چرم خام برند و از ان سرخ و سلیت میر گویند رواق

بفتح بار موحده و را ساکن **مرکی** انچه از گیاه زراعه باقی ماند

باران بکار آید و دال طا هر الف و لام برای نسبت بود باشد

که گاه بریده است **سویان** طعامیست که از میده گندم رشته بافند و خشک نمایند

بعد از آن خشک بریان کنند در آب گرم بگدازند چون

بگدازد و بجوش آید و ملایم شود از آب جدا کرده شکر و روغن در آن

مخلوط کرده بخورند و این را بیشتر مسلمین در ایام عید رمضان می پزند و آن را در رسوم سلونون

سازند و از اصطلاح اهل رشته نیز گویند اطریه بالف مکسور و طای

ساکن و رای مهمله و یای تحتانیه **بیاری** بار درختی است که مقدار

خورد بود و از آن برگ بزرگ شود و از او در هندوستان با برگ تنبول خورند

و بغیر از هندوستان در ملک دیگر درخت آن پیدا نشود و از مصطلحات

برگ تنبول است فوفل بفتح فا و رای مهمله و کسر فا رانی **سیل** سنگ نهت که

ادک

نوبل
نصم ها دا اول ...
اردو های ...

بر روی هر چیز سایند صلابه **سابونی** قسم شیرینی که بدو رسازند بسیار سغد باشند

فرجک بضم قاف و راء و حاء مهملتین **سپنهابو** درختی است زایل کننده باد

وازانجیکشت نیز گویند آتربد بفتح همزه و راء و تاء و نار سلیبه **سیوتی** نام گلیست خوشبو که در شعبان گل آرد
ولسه اللغه

خوشبو نیست بو دو نسترن **ساتو** آرد جو و گندم برنج بریان که شکر آمیخته در
ران ورزند

بنگام گرما خورند و بتازی ازانقان خوانند بست بکسر باء فارسی **بیمی**

انچه رنگریزان و گازران بکار برند وازاتیزاب گویند سنجاب نشین وحابر

معجمه مفتوحه **سیخ** آهنی که بر و کباب بریان کنند یا بزن **بنهد** درختی است

مشهور ز قونیا **سوال** گیاهست که در آب انبد انغوذ و بعربی ارا ملحب گویند

جامه عوک **سوسنه** سندهی نیز گویند و بتازی بجیل خوانند شنگو زلف معجه بار
معروف

[illegible]

ورا او معجمه سنجاد درختی است که از بار او اچار سازند بعربی سلم نیچین گویند

بان سلد آ جانور دشتی است از اریک ماهی نیز خوانند شقنقور سلی کرم

گندم خوار سوسه بود او معروفست هر دو شین مردان گندم را که این کرم

در او افتاده باشد خیطه سوسه بکسر واو مشدد گویند سیلا نام علتیست

معروف مر اطفال را شود از او جوری نیز خوانند خدا تعالی طفلان همه بندگان

خود را از آفت محفوظ دارد چیچک سوله مرضی است که بر آدمی در گند حج صداع

بصاد و بعین تهلین سانا آمیختن چیزی در دست زدن و در آن بی آنکه بر شند

خیساندن سوکنا خشک شدن خوشیدن بخا معجمه سونکها بوی کردن

شمیدن سوندها آمیختن و ممزوج ساختن و خمیر کردن هر چیز باشد انبوران

[illegible]

بالف

با الف ممدوده و شین معجمه مضموم و واو مجهول شیل کرم آب بر آن شیر و بر چه بمکرم باشد

خار شهلاو دست با هستگی گردانیدن بر جای خارش و غرزه بتازی بکلگ گویند

مروسیدن میم و را و سین مهمله باب الشین شورا قسم نمکی است که در بادیه

بندد و چون بر دیگر آتش بار بها نگار بند در گرما و تشنگان آب بدان سازند و مزه

از نمک تیزتر و بایل تلخی است بورق زار معجمه شغار و میوه است بتازی خوخ

خوانند و شک بفارسی مفتوح و را و زا ساکن شغلم از اجار سازند و شلجم نیز

خوانند لغت بکسر اول شیرار فسرده که از شیرین میوه تر برآید بفتح نون

مفتوح و قاف مضموم شنقچه چوبی باشد شکافیده که در آن کتابها در آورده بکنند

و آراسته کنند و پادشاهان مجرمان را در کشیده تعذیب کنند و مهتی بدان شنگرف

یکی مشهور شنجرف **شطرنجی** بطا مشهور است جنس نخاست منقوطه با ره معروف

شاه دالا انست که چون جوالی رکتحد اکند مقرر است که شخصی را که با هم بس

در هم قد او باشد بوضع و اداو بیارایند و همراه و اماد سوار کرده بخانه عروس رسد و از آ

ساق و دوش نیز خوانند همدوش **شهید آ** علامتی است که بر سر قبر شهیدان کنند

و چراغ بر او بنهند آن بیان آن ننوشته بتین بجیم مضموم و واو معروف که اهالی هند

جهانگیری **شب برات** شب پانزدهم ماه شعبان را گویند شب چک بجیم فارسی مفتوح

باب العین غول فوج بیان لشکر قلب تقاف **فاختا** پر چه رنگ خاکستری وارد

و رفا بو او مفتوح و راء مه وقاف **غد و** دواهی باشد کنده که در زیر پوست بهم آید

و درد نکند و چون بخانند حرکت کند مشعبده بمیم و حان مضموم ساس **غلول**

جانی

حیث فارادل بعود و بار جمع [illegible] و [illegible] [illegible] از دسکن [illegible] دواز ناصحا [illegible] [illegible] را است [illegible] [illegible] اوجان [illegible] [illegible] زحل ماه [illegible] نیز [illegible] رانست [illegible]

کمانی باشد که بان گلوله گلین اندازند وازا کمان گروهه نیز خوانند حلاهق

بفتح جیم تازی **غلولا** بواو معروف گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند

وازا بندقه نیز خوانند غالوش بغلس ونشان منجنیق **غونک** کوزه را گویند که زر ارا

بجرم خام بگیرند و در میان آن سوراخی کنند و زرابداران و شعاچیان دارند

باز زری دران نگاهدارند غله و آن بضم اول **باب الکاف** (حروف کیف) پیاله باشد که در آن

توله ضب کنند بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن آن و امثال دران

ریزند و بتازی قمع خوانند بنون تای موحده و تای مثناه

فوقانیه و واو معروف **کن الکلی** انگشت خرد و خنصر **کهنی** بعربی مرفق

خوانند ارنج **کنجلی** دندان پیش بعربی ثنایا خوانند ثنگ ساوه بنوده

بندق [illegible]

مضموم

مضموم و شین معجمه **کشتی** کشتی جای بالا بی گوشت که بتازی بشقفه خوانند

کرون بفتح سین مه و راء و واو معروف **گوبا** گوشت پاره که

درون حلق مجاری این بصورت زبان آویخته باشد بتازی ملاص خوانند

گوه بکاف عجمی و راء فارسی مضموم **گوکه** جایی زیر پهلو که خالی از دست

بغل از آن گنج خوانند بتفاها **کوهری** باری و خف و جیم مضموم خوانند خاچک کسر کاف فارسی

مفتوح **کلیچی** مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای گلو آویخته

باشد و از آن جگر بند نیز گویند پوب بای فارسی و واو مجهول و بجیم که ابزا

غلبه نوبهی بوتی گویند **کنسلائی** خرنده است بیار با که در گوش خزد

خزک نیز گویند کوسه بفتح کاف عجمی و کسر واو و باء و سین مهمله **بکجوا**

کلها

کیچوا کرمی سرخ رنگیست و پا مانند باریکه که در برشکال پدید آید و گاهی

از شکم آدمی هم اکثر از راه مقعده و گاهی از راه دهن هم برآید و ارا

شبیح بل نیز خوانند خراطین کنکهجورا نام خزنده ایست که در گوش خزد

و از ا هزار پایه خوانند سه پایه نیز خوانند بفتح سین و دال مهمله ساکن

کیچهوا تبارزی کنف خوانند یا چه و سنگ پشت نیز گویند کوکرا مرغ نرخروس

کوکری ماده مرغ ماکیان کرهی آنست که ارد و دال نخود در ماست و دوغ

انداخته بپزند و از ا ماست با نیز خوانند سپند یا کورا انچه از پارچه

خوطه تاب داده مثل گتکت زند و طفلان بدان بازی کنند

مخارق بمیم یکسور و خا معجمه ساکن و را مهمله و قاف قال الزمخشری فی خطبه

الکاف کُد سم شکافته حیوان چون سم گاو و گوسپند وامثال

آن ظلف بظاء معجمه مکسور ولام ساکن و فا کلج باهم نزدیک پوشیده شدن

کام اسب و کشاده بردن قرمطه بکسر کاف و را و طاء مهمله کهوجی لی شناس

که آن پای دزد را شناسد و آنرا آلی گیر نیز گویند قائف بقاف و فا

کپنه ریسمانی که بدان گنجشک و مانند آن گیرند و تق بدال مکسور و باء موحده

ساکن و قاف کهپه تیر بی پیکان نحیف بنون و جیم و باء معروف و فا

کیکرا کرم ایست که بتازی سرطان گویند خرچنگ بفتح خاء معجمه و جیم با

نیز گویند کتهل کهتل گربه ایست از قسم گرگ و پشک فاما ازانها بزرگتر باشد

وخون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست راید بو سازد اغلب در چهارپای ماند

وازا اساس هم گویند غاشیه بفتح غین معجمه و سین مه کوتل کوتا اسپی که
پیش و دنبال بی راکب روان باشد جنیبت کاچلی پوست پارس
افگنده بطریس بیای مفتوح و ساکن طا ر مه کتلا کرد و بریده شده
از هر چیز تلها دنجان و خیاره قواره بضم قاف و واو مشدد کهیا
کهیا انکه بدست چپ کار کند و از اچه دست نیز خوانند الیسر بفتح همزه و سکون
یای و سین مه کن کارنده کنند که از از زر بتقدیم رای مه بر زای معجمه
نیز خوانند کشاورز کنکنی غله ایست از ارزن کوچک که بتازی زعیر خوانند
کال کرمه دانه معصفر که سفید رنگ باشد کاثیره بزار فارسی بیای مجهول
کیاری پاره زمین که بجهت سبزه کاری وغیره اراسته کنارهای از اپلند

ساخته باشند و از انباری مر بقدم رطوبه برابر معجمه نیز خوانند

گرو بکاف عربی مضموم و رای مهمله ساکن **کودا** جزهای افکندنی باشند

مانند پوست میوه و درشته چوب و خس و خاشاک که بکار رود و ریخته دور کنند

بتازی اشکاله بضم کاف خوانند اخال بالف ممدوده و خای معجمه

کیشی سوهان زر و نقره و امثال آن سحاله بسین و حای مهمله

کندل دایره که از عکس ماه در اجزای رطوبتی ابر گرد ماه در موسم زمستانست

شبها ظاهر شود و از آن شمن ماه نیز گویند هاله **کوزنا** تغار سفالین بزرگ

که بدان غسل کنند و جامه شویند اجانه بهمزه مضموم و جیم مشدد و فی الحدیث

صعد الی اناه فی الاجاجة **گزن** آنچه نخست پیدا شود از آفتاب بمقابل

لشوی

شعاع بضم نون بفتح قاف **کنگنی** کرانهای دیوار که بخشت درو گرفته از دیوار

برآورده باشند طبف بضم طاء و نون ساکن و فا **گرگری** اوار شکم که بباد باشد

و در وهم کند واق بهرد و وقاف و دوراهی بر **کسی** نوعی ست از اوزار آهنی با دسته

الحال سماورا گویند

چوبین که برزگران باغبانان گل کاران دارند مکند بر وزن کلنگ **گولاز** **بهلا** که از ادم گوسپند **تیتاکهوج**

کودال گوسپند

گچکول نشانهای ضربهای باری سر اسپ گویند **لیبنج** قدح چوبین بزرگ که بپارسی بیغ خوانند

کراهی جبل بضم جیم و سکون نون **جنبو** طرفی باشد از آهن کناره بزرگ دارد قرغان **کنگاهی** گوی دراز

که کرواک دیگ چهار پهلو نگاه دارند خندق **کتنی** و به خرد که دران بدع چوب نبو نگاه دارند کلاته

بفتح کاف و بار شاه فوقانیه **کبتا** اوندی از پوست خام تنگ و هس پهن شکم که اکثر دران

روغن نگاه دارند قبه بتشدید باء موحده **کوتبی** چیزی باشد که از گل برند و غله دران نگاه دارند

کنند و آنچه از نی سازند از آن خنور بفتح خای معجمه و نون و واو معروف و رای مهمله

گویند و بعضی برعکس این گوالهو ناون چوبین باشکین بود که بدان روغن از ضربات

گنجد و نیز نفت و شیره از نیشکر و امثال آن گیرند و از نعوبی جوار بضم جیم و رای معجمه خوانند

گرابس بکاف عجمی و رای مهمله کفن خور نفن و زد نیز گویند باشد گته لته آنکه کیسه و جیب مردم را

که بعضی هست آیده

دزدانه قطع کند طرار نیز دو راه به گنجدی عدره پنبه و کوکن و امثال این حبه

از تخم میوه اول باید و گنجه تا حال نشده باشد گوزه بکاف فارسی و واو مجهول و زای معجمه

کنجرا خربزه نارسیده و خام که از آن کالک زگاله نیز گویند سنجه بضم سین و جیم و فا

کندا حلقه باشد که بر چارچوب در زنند و زنجیر را بر آن اندازند و قفل کنند در قافین

بضم رای معجمه و سکون رای مهمله و فا و بای معروف گویا گوشه چشم آنچه از سوی

دکر نی

گوشتی باشد موذ بضم میم و کسر خاء معجمه و آنچه از سوی بینی باشد موق بفتح میم بضم میم

و کسر دال مهمله کپال چیزی باشد مانند تابه که از سفال سازند و بر آن نان پزند بر تن

بای موحده مفتوح و را ساکن و را معجمه مفتوح و نون ساکن کهبا ظرفی باشد که از گل حکمت زنند

و زر و سیم و امثال آن را در میان آن نهاده بگذارند بعربی توتوق خوانند بوته بباء موحده مضموم و واو مجهول

بالف الوصل

کلکبی گروه پرسیانی باشد که بر روی پیچیده بود و آنرا موک نیز گویند بتاج کلیمی جامه کنده بافته

که در زمستان پوشند و آنرا ابره بضم باء موحده نیز گویند قرص کهبات از احجار باشد تا باز

نعش خوانند جفت کبکوش آنچه مردم شهر وقت داخل شدن باره و حاکم در شهر از فرش

نقش بر بام و قبه‌ها اندازند و آنرا آذین بندی نیز گویند آذین بالف ممدوده و دال معجمه کنگوره

که بر سر دیوار حصارها و حویلیها کنند شرفه بضم شین معجمه کوچه دست افزاری باشد

که جولاهگان در راه‌ها فرو برده بر تانی که جامه بافتن ترتیب دهند نصب کنند و از آن تانه

نیز گویند و عود ابکسر عین معجمه مسدار و دال **کرنی** دوت افزاری که مسگران بان کار کنند

ریختن و دیوار چسبانند ذره بفتح همزه و سکون را و برار معجمه **کتودا** کاف فارسی باریدن

بیگان بکسر بای فارسی و سکون نون و کاف فارسی **کودانی** انجمن ره هم و آن جای آب **کبرل**

ملاد به سکون غین بفتح جیم فارسی معجمه **کودی** بل زره باشد بلغات ترکی جلک ارا التحاق بسره

کشتا تیغه گاهی چوبی بود که بر صفحه و کتاب نصب کنند و از آخرین نیز گویند تباری مجر خوانند

بکاف بای فارسی مضموم و کاف مضموم **کیاس** جایی باشد که غله در آن ... زند تیر آن بای موحده

و تای فوقانیه و واو معروف و را **کلاچی** هم آب باشد که کوزه گران از گل زند و آنها را

بر سر هم با ... نصب کنند آب از بیان آن بکند و از آنجا هم گویند سنگ ... سیم و نون زده

دیاز

و کاف فارسی **گهرگی** در فرهنگ جهانگیری گفته که در بعض از فرهنگها نوشته است که در عرف معارف

که ازانها بخانه آیند رسند تا از آن نوع عبره دارند بار بجری مفتوح و ها و رای **گهنگر** معنی ابدال باماست

که شاخ گوسفند بر دوش نشانند گوسفند بر دوست و دیگر بگیرند و بر در خانه و بر بخش و دکان مردم استاده

آن شاخ برانست نه شنوانی باشد که او از غریبی از اطفال هر گرد و بام مردم آن چند آید شنیده

با نها چیزی بدهند و اگر اهمال در و اول واقع شود هر چه او بکاید مجروح و ساز رند که چون از آن

بر آید تا صاحب دکان ازین عمل شنیع خجل شده با نها چیزی بدهند و این قوم که از آن شانه

گویند **گهنها** قسم جامه سفید باشد که منقوش با نقش و نگار باشد و در و کلیته شود و باریک

بکاف مکسور و نون مفتوح و خای معجمه ساکن و کاف و لام مفتوح **گهناند** شنیز چیزی که طفلان آنرا

دارند تلو به مار سر حلقه بر روزن تنور **گهون** نینه ریزه که در حدف بر آتش فرود بیاد حسید

کماجیه فارسی معجم و ها مجهول و با بکسر میم بفتح کنت ... ارکه هایی آهن کنش ... مهر

آب کامی بر نکار نهی ... و واو مجهول فوقانیه مثناه تار بوتان دند ... کمنکی ماده و نیک از

کبوتر کال تنس کبند ... و بلدان ... تنور آتش ... کرندنی ... معجمه عرب ... ماده ... نشر

مفتوح ... فوقانیه مثناه با نکو ... دارند ... وزن ... مقراض ... ستره ... کن ... مچه

اندار ... تقلید ... طلا ... بجای ... زر ... از ... کلو ... زیور ... کتبه ... کاف فارسی کن ... ودون

بفتح وا ... کویند ... از ... کتد ... اطفلان ... بند ... زبان ... ودیگر ... از طلا ... باشد بیلی کردلی

کند ... زبان ... نقره ... بیلی باشد کنکن ... بندد ... آنچه ... سکون ... ودراز

ب ... سفید ... بند ... تحتانیه ... کویند ... استوار ... زیر ... وزنان

سیاه ... کین ... کویند ... جای ... کربی ... نانی ... مفتوح ... اول ... کند ... کویند ... آن

درامی

در آنجا انبار کنند نشک بشین معجمه مفتوح و نون ساکن **کلنجی** سیاه دانه نیز گویند شونیز

بنشن بمعجمه مفتوح و نون و یای معروف و رای معجمه **کیرکند** بوی بود که از سوختن پارچه یا کاغذ آید

خنجر بجای معجمه مکسور و نون ساکن و جیم و یای معروف و رای هندی هاینکری گفته خنجر بوی تیز که از پنبه و استخوان

و پشم سوخته و جز آن مثال آن برآید **کلنی** پرنا که پادشاهان و دولتمندان در روز بزم و ...

و رزم بر سر دستار و کلاه خود نهند برای زیبایی و خوش آیندگی کی از اجنبه نیز گویند کلگی ف ترکی با لام

مفتوح **هتا** جامه ... شناسی است که بفرمایند و بپوشند چو جاجامخانی گویند منوم بوشید

کهنشای

چو جاکت **...** قاته هم گویند نوعی از اسلحه است جبه بفتح جیم عربی و زبان انجابیه شیار موجود **کانا** ...

فلابی چند که بدان می ... جز آن که در چاه افتاده باشد برکشند چاد بوزن جیم

فارسی می یای فارسی و واو معروف و رای معجمه **کهرکی** و ریچه خرد که در میان

مد بر رکاب بود خوخ بفتح خاء معجمه **کرگی** دام چوبین که از نی و کلک بافته بمعنی نیز

گویند و اجوال بفتح دال مهمله و جیم عربی و واو معروف **کتی** صندوقچه باشد

که میان آن گره‌ها ریسمان و دوک نهند و امثال آن بگذارند و از ا

دوکدان نیز گویند سادلس بها و سین مهمله **کهری** چرم پاره که زیر کفش

بجای پاشنه وصل کنند نقیله بفتح نون و قاف و یاء معروف **کاتهه**

چوب کنده باشد که از سوراخ گرده‌های چوبیان که کاران برا ازان بگذارند

و محکم سازند و از اکلیدان نیز گویند کلندره بکاف تازی و لام مفتوح **کتوری**

گهریال کاسه باشد منبه یا رو ... که در ته آن سوراخ تنگ کنند

چنانکه چون آن کاسه را بر روی آب نهند که یک ساعت شود و ایکان شد

ظاهر ...

باز

بر آب کرده و در این آب نشینند و اگر انباران باشند آن کاه نه و لیکن انبه باشد و در رحم نهند

بکاف بتای فارسی مکسور و نون ساکن و دال آنرا فتنی نیز گویند کهات حب مجاب کرم کش

آدم و سایر حیوانات باشد که در شکمها تولد شوند و مزارعان آنرا در زمین بر آرند

تا زرع قوت گیرد و آنرا با الف و نون و بای موحده در آرند کهناچا قسمی از انگور اسپید که بمقدار بود

منوا اسازند بر جوان انگور در میان رخس میان گذشته تا بوی آن قند در نشیند بخود و بعد از ان در سایه بر سر قند

انداز بند و شیره نخود در کشند و بغایت لذیذ گردد و کلاه بکاف فارسی مضموم و تین کهند جای خراب

یعنی خانه ویران و سنگلاخ کهبا الف نیز کبراکاه از زمین خراشند زمینه بفتح رای مهمله و سکون نون و

بای موحده کهیر چوبهای خرد که بام خانه را از ان پوشند شاه کاهتر بتقدیم تای قرشت بر ها چوبی که بفتح کاف عجمی و راو

و سبز منقوح و نون کند داره را گویند که عوام خراسان بکاف و خوره بکنند و در میان ان شبه عوام

و اوعیه بخوانند سندان بمیم مفتوح و نون زده کمند رسنی باشد حلقه دار که بالای بام و قصر اندازند

و بالا بر وند بر وزن تحسین کنتو سنگریزه که در راه زیر پا کوفته شود و صراحی بر وزن خابور معجمه کهل

بخارهای باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنرا از باغ نیز خوانند بهم و باو و لام مکسور

رای منقوط ساکن کرپا و کندل شکار و زبست و آن چنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان

حیطه باشد و دیگران آمده او را بزنند و پای خود در میان همان خط استاده نگاه دارند هر کدام

که بزنند او را بجای خود در بعضی از اهل هجو او رکه بنید خرسنگ کمهار کوزه آوند و گلین سازند و بعضی ازا

مجاز گویند کلاه کلاف نازک بابت مضموم کجلی دندان بست بعضی از ارباب لغت گویند نیک باره مضموم و بای بمعجمه

ساکن کوبنهل سوراخ کردن دیوار بتازی از اهل لغت گویند بمعنی و عابس بمعجمه بمفتوح

کرد و مکا نام غله ایست که در ریاست مع عدس بعض و چون آنرا مقشر کرده بکار برند و در الغیاب خورش سازند

چنانچه

چنانچه حرکاو را الطور فربه بکند و از اکرسنه نیز خوانند و بهو بالی اردلنش کنک بکاف

مکسور و سین ساکن و نون مفتوح و کاف زده کودی نقطه سپید باشند که بر ناخن افتد و

بفا د واو معروف و فا کیاره برنج را باشد که در ان شالی کارند و شالی پایه نیز خوانند کرنجار

بکاف مضموم و رای مهمله مکسوره و نون ساکن و جیم کولی مسافت میان دو دست چون فراز کنی

رسن ازار مه و شتین کهوین انچه از مبده و شکر بصورت خرما ساخته در روغن بریان کنند و الکن از دوم

سافر همراه خود دارند بر ساق بای موحده مضموم و رای مهمله ساکن کهیر

الکه برنج را در شیر امیخته بپزند و از ان شیر بابا نیز خوانند بهطه بای موحده مفتوح و های ساکن

و طای حطی کهیس شیر حیوان نوزاده را گویند که چون اتش نهند بسته شود باشد

الحال بهوسه مهور است

ببیز از ان زیرنته نیز خوانند قلته نقابن کونپل شاخ نو که از درخت سر برزند شانک

نشین معجمه کنگنا دست بندی که عوام در هنگام کتخدایی بر دست عروس بندند

و علکه بدال مهمله مفتوح و بنون ساکن کنکلی شیرینی که پیش از رواج اموات

قسمت کنند و از الصور خشت سازند خشت روزن زنشت کروتا قدیمی ناسره

زنقب کجاوه محمل شتر اگر واز باشد سفدف و اگر سایه وار باشد سفید افرباده

الف و نون کلیجا قسمی از روغنی است بر بار کوریا درختی است که گل او بسیار

خوشبو باشد کاوهی بکاف فارسی مهدای معجمه و بار معروف گور گهند نهانی

و لحاف زمستانی و جامه و هر چیز پنبه آکنده را گویند که بسیار کهنه و باریک و سوده گشته و از هم ریخته

و ضایع شده باشد [illegible] بجیم فارسی مفتوح و بار موحده ساکن و عین معجمه مضموم و تا نانه

فوقانیه کمس نمس سخنان آهسته با هم گفتن چنانچه دیگری نشنود و فتح مد در فارسی و

دودم

فجحج

و دوم جیم مروزن بلبل مولوی گوید ٭ مجمجی افتاد اندر دو وزن ٭ و این بیت

نخ بخ سب باد و در بار عجمی مضموم کوتهی آنچه از کنده‌ها و چوب کرده شکل ساخته در ته چاه کنند

که عمارت تخته چاه بران قرار گیرد و بر وزن بیار موحده مفتوح در اره

ساکن و های مضموم کان کهان آن باشد که چون دو کس با هم سخن کنند شخصی از پس دیوار

ماند و گوش کرده آن سخنان را بشنود و بواسطه فتنه انگیزی بجای که باید بگفت بگوید و او را

تبازی استراق سمع خوانند و بوسته بنون مکسور و یا تحتانیه مضموم کهبد استاری بی قند

خوانند با درنگ کنوار نام فرحی است او فاد کهچن طعام را گویند

که در ته دیگدان بر بان و سخ بنده

ماند و آنرا بعربی ماکی گویند نکران بیا موحده و نون موحده

و از اسد و دین در بعضی از نسخ بارای مهمله نیز آمده

ساکن و کاف فارسی **کنگی** آلت چوبین که بدان اصلاح موی یابد بعربی

مشطه خوانند و شانه **کویلا** انگشت **کلما** روده گوسفند که بگوشت پر کرده

چرمند

قاق کنند و هر گاه خواست یابه بشنند بجته بخورند و از اچرب روده نیز خوانند

سنبله

به جیم فارسی و را و یا ساکن و میم مفتوح و نون **کنوار** ماندن آفتاب در برج

سی و یکم روز شهریور **کنلک** به ماندن آفتاب در برج میزان روز سی ام مهر **کتهوهر**

محمول

خربزه میمج یابه سفید و او را عنج نیز خوانند **فروک** بفتح کاف و را و مکسور و یار

ن

و واو مفتوح و کاف ساکن **کاپیل** نام دوایی است مشهور و او را در شنبلی

کتای گیاهی است مشهور خار دار و آن دو نوع باشد یکی گل سفید دارد و دوم بنفش

خار نیز **کوزکی** بزبان حسن اطره بهمزه مضموم و طاء مهمله **کنگا** آن چوب

الملک صفاکوهد

کوزنه نامی

دارجام

که بر جامه کاذران زنند بوقت شستن مرخاص بکسر یم و سکون

راء و حاء مهملتین و صاد معجمه **کهری** علاوه از شیء هموار و از ریح و مانس حصول

خلیس بوزن مغیل بخاء معجمه و سین مهمله **کنکورا** نام سبزه است چو کل

بفتح خاء معجمه **کسوندهی** درختی است که گل زرد دارد و طاء و ظاء معجمه **کهیتاش**

شخصی که گوش او شکافته باشد آخرب بخاء معجمه و راء مهمله و باء موحده بوزن افعل العقصره

بعین المعجمه والفاء علی وزن القنفذه موی گوش الاخزم بخاء

المعجمه و راء المهمله زمه گوش سوراخ کرده الخربه بحاء المهمله المضمومه و الراء المعجمه

سوراخ زم گوش **کرواله** درختی است بزرگ که برگ او اندکی بیرنگ درخت

جمون مثل بهشت و بار او گلش زرد باشد و برگ او کلان بمقدار یک دست چهار حصیر

طعامیست که با برنج
و دال مونگ و مصالحه را
اسحه می پزند

کنول نام گل است که در آب روید نیلوفر کابی نوعیست از طعام [illegible] خر بخار

و شبیه بمعجون کسه نام درختی است گل آور و قسم باشد سیاه و سفید زهره

کبهه معصفر که از آن رنگ سرخ گیرند وظیم کیلا نام دوای است که بیشتر برای

فروح سر اطفال و دغن انچه بکار برند قبل کاف و نون ساکن و بای موحده

و بای معروف کالس گلهای سفید که در آب روید کاکول بواو معروف

کیس راک سیاه که بدان زنگریزان رنگ کنند بلچ بفتح بای موحده و سکون

لام و خای معجمه و جیم فارسی پکهر نام دوای است که برای اماس و تب

بکار آید زرنباد بزای معجمه و رای مفتوح و نون ساکن و بای موحده و دال

پلچن پنج برگ تنبول خولنجان کهلون نک شسته رید الفوار سیه پکهری

جز

خیار کی خرد که بغایت خوشبو و انزا دست انبو نیز گویند

شمامه نیز بشین معجمه ودکدو بتازی قرع خوانند و بابدال مضموم

و با بر مشدد کیلا درخت میوه است که ازا بتازی

طلح خوانند و موز کیبه گل است خوشبو زرد رنگ که ازا غوا

نیز گویند خلوق بفتح خاء معجمه و لام و واو معروف کیکا ازا

بوصیر نیز گویند مغیلان گکری خیار دراز قثا کرند سنگی است که بدان

آهن را تیز کنند تو جان گکل نخاله کنجد و اثال ازا گویند که

روغن ازا کشیده باشند و ازا کنجاره گویند عصاره بضم عین

و صاد مهملات کھنتی انچه در موسم برشکال رنگ سفید از زمین

برود و آن اغراشتهر اعر کلاه باران است فقع بفاء مفتوح و قاف

ساکن و عین بی نقطه کهانسی مرضی است که بتازی ازا شتعال گویند

سرد کانجی نیز مشی که خردل و فلفل و ادرک آمیخته و در آب کرده

در آفتاب نگاه دارند و ازا سرکه هندی نیز گویند الکاره کوده‌ه

علتی است مشهور که اندام سفید میشود و انرا بتازی مرض خوانند بلیس

بنام فارسی کانج گوشت که از پیشگاه در وقت غایط کردن بسبب

ضعف و نحافت برون آید مقعده بضم کاف کنول باد رنجیت

که اندام و چشم و ناخن مردم را زرد گردانید یرقان کندال

مرضی است که در گلوی مردم گره پیدا میشود و نخیه

بلغم ادد

بخته کردد خنزیر بخار معجمه **کهاج** بتازی جرب گویند علتی زشت
از خارش که در دست و پا و دیگر اندام ظاهر شود کر بکاف
فارسی مفتوح **کهانپهوسی** سخن آهسته در گوش کسی گفتن بتازی ازالحوهی
گویند بر گوشتی **کهکهلائی** گرهی که در زیر بغل مردم هم رسد بمرور بخته شود
و جرک کند بغلک **کاتهه** کنده زندان که در پای زندانی نهند فلق و
لام و قاف **کهسیانا** شرمنده شدن از ظرافت و هزل
تر شدن **کاتنا** تافتن پنبه و پشم و ابریشم و امثال
آن ریش و رسیدن **کریدنا** برازیدن جراحت شاریدن
کهدجنا تراشیدن و ستردن گل سنگ از چوبه دیگی ادیک و [illegible]

از روی کاغذ سنجیدن بستن سه و کاف و نون جیم کپنا ستردن

پشم بز و میش فرزیدن کهشنا چیزی در جای فرو بردن بزور

و عنف قلبیدن کرکرانا بانگ کردن ماکیان در وقت بیضه نهادن

گراچیدن بکاف تازی مضموم کاهو سبزیست سرد و مقوی معده

باشد فشنشیدن بسین سه کهیچنا چیزی را دست دراز کرده بسوی

خود کشیدن باردیدن کهنهنا نغزیدن پای از کلابه م

افتادن شپلیدن کهونبا کاویدن کهیلانا پژمرده شدن گل

و کشت پژولیدن کلال شراب فروش خمار بخاء معجمه مفتوحه

کالنکی میل یعنی زهرکوش صملاخ بصاد مهمله و میم ساکن و لام و الف

و فاء معجمه کولا درو پس زادن زن زچه را بادهٔ عادت شود

خشن بکسر لام و سین مشدود کلا سوراخ اسیا جزیه بکاف مضموم

و راء معجمه و باء موحده باب الکاف الفارسی کال رخساره که

از اخذ گویند کپ بکاف فارسی مضموم و باء فارسی گلهی

خرماده اتان گهتنا بچه خوک ختوص بخاء معجمه و صاد مهمله گنهشا

جانوریست مشهور که بتازی ازاجرلیش گویند گرگ باول

کاف تازی و اخر فارسی گرجه جانوریست پرند و مردار خوار

کرکس گهدوا کرمی است که از سرگین پیدا شود از اسرگین گرداک

گویند جعل بضم جیم گوه جرنده است که دو زبان دارد

بعربی انرا ضب گویند سوسمار کهن کرم چوب خوار سبک

بکسر سین مه و ماء مثناه تحتانیه کهونسلا اشیانه مرغ که بر درخت

وبلندی بود ورکفلیجین کهوری اسب ماده رماک کهدب بت

وستاره عجره بعین مکسور وجیم ساکن بقال فلان حسن العجره

گودی بزانو نشستن خیمه وصاحب این صفت را جایم خوانند

گادی ارابه که انرا گردون حولی نیز گویند عروه بعین منقوط مفتوح

ورا مه گدانا سوزن زدن بر دست برای نشان ونقش

این را اکثر مردم پورب خصوصا ان برا لطف دارند ترغه

بفتح نون وسکون راء میان معجین کوه الجبی وانه مرغ

بیلا

به یک چشم بر آمدن اکثر معالجه با کنت که در عبارت کنه باشد
گشته خسته **گون** چیزی که دران غله و امثال آن پرکرده بر مرکب
بار نموده می برند و انرا بتازی عدل بکسر اول خوانند جوال
گذرها کوهی باشد که آب باران بدانجا فراهم آید غدیر بغین معجمه
گدا اوندیالی که انرا بتازی جره بفتح جیم و تشدید را خوانند
سبوچه **گهاتی** راهی تنگ که در کوه باشد بعربی انرا ثغر با
شته و غین معجمه خوانند درب بفتح دال و سکون را مهمله
گومیا چوبیست که از موم و پشم و ریسمان سازند اهل جنگ
[illegible]
شبانان است بیشتر بدین الت جنگ کنند فلاخن **گندبنا** گردنجه

[illegible]

کودکان صاله بجابرسه و تخفیف لام **کلکت** جانوریست ازرق چلپاسه

که آنرا ابو قلمون و آفتاب پرست نیز گویند حربا **کیهورس**

نخستین حدث کودک که بعد از تولد شدن بعچقبا بعین مکسور و قاف

ساکن و بای موحده و الف **کودی** زانوبند شتر عقال بکسر

عین مهمله و قاف **کدونجی** است آهنی که بران سبوی آب

و اسباب دیگر نهند ریمه بفتح را مهمله و یا ساکن و در سمعت لکن

لاینفعه من تبت الا الا بمعنی المرقاه **کاتی** پوشش جادریا گلیم

که اکثر دهقانیان و دردان دارند و از انبار ی جبار صیاد

ضرب من الاشتال

مه و میم مشدده گویند **شمله** بفتح شین معجمه فی الصراح هو

یعوطا انتکیه

وهو ان یشیل شوب ثم یدفعه مقررا احدی جانبیه فیصعه علی منکبه

ومنه اوحته   گونت زاید به بزرگی بادنجان که در زیر گلوی

کما هو عادت الله ملازم هر

مردم او یزان باشد و از اریمه رار بعجمه مفتوح گویند نخش لحیم ر

بمعجمه خار مهمله

کهانی بهوسان آنکه چون آدم بالغ شود گرهی در حلقوم نمایان

شود چ قده گولا یکی از آلات جنگ است و آن سنگی است

که بقوت وار دهای انشتن پروان شود بیشتر از آهن و شیشه

باشد گشتگنج انوری گوید ؎ نه منجنیق یتسد بر برش که گشتگنج

نه تیر چرخ به پستان برشد بر سو کارا کلی که برای عمارت سازند

و از املاطه وسلاله نیز خوانند اثر ند کدیا تمثال که دختران

منکبه
لعج مهموز مکرر لون کاف ناری یابی معط
سکر مهموز جای جمهار جای جمهار و فرو ...

از پرچه شکل مردم ماده انسان سازند و از پرچه زر و زیور پوشانند
و از دختر ابلیس خوانند لغت گندی حلقه است در جامه که
تکمه در آن داخل نمایند انگله بهمزهٔ مفتوح و کاف فارسی مضموم
و آن تکمه را گوی خوانند گوده ره که در رشته از ناخن افتد در
بدال مهمله و زای فارسی ساکن گونا فرستادن عروس بخانه
شوهر زفاف بکسر زای معجمه گامه گوی را گویند که جولاهگان
در وقت بافتن با پاهای خود در آن اویزند گاه بکاف تازی
وجیم فارسی گپ چپ آن باشد که طفلی دهان خود را بر باد زند و دیگر
دست چنان زند که باد از دهانش بجهد و صدا از آن بر آید

درای

واین بازی خصوص اطفال است نزانغیر ار معجمه دبا برهوصده بین

ودال

معجمه کُشتا بوشتن دهان ابریق وصراحی و نعوذ و غبا فدام بقابر

والجنر بوشیده را مقدم لقابر ورزن مقدم گویند کاغذی خوشبوی

انجال گندسیر راست ها

فروشنش که تبار سی از اعطار خواهند بو فروشش وانجال عطار سعی

تملو مستعمل شده کلاگرنا بر و داشتن کام طفل بانگشت و قیکه بسیار بلاغر و

ضعیف شده باشد و معتقد عوام فشان انیست که ازین عمل طفل تندرست

شود و آن شرعاً منهی عنه است فی الحدیث لا تعذبوا اولادکم بالغمز

دعبدال وعاین ورای مهملات کارزو افسونگر باز اف هی کتدهی

یک سبزه دیغزه عمامه گولی غلوله وکرودک کلین باشکین باشد

که کودکان بدان قمار بازند شنج بدو شین منقوطه و خای معجمه و الف

و نون و جیم کوبی خم درازی باشد که غله در ان پر کنند شکینه بشین معجمه

بر وزن کینه کدها کردن جاهائی که در خیر کردن باشد خافقه کاوها

جا به جو درشت بافته شقت بشین معجمه کبود کرندن آسیا دواره تشدید

واو کاندر گیاهیست که از ان جاروب زند و آتش بدان روشن کنند

کنج بکاف تازی مضموم و خای معجمه ساکن و جیم فارسی کزک آن باشد

که چون یاران باهم صحبت داشته باشند میوه یا شیرینی را در میان آرند

و از احوز ده باهم سخن گویند لنجر بفتح لام و سکون بای موحده و جیم عجمی

کهنا آنکه بدل چیزی برود گیرند چنانچه مثلا مردم دهی را

دادم

بر دوم اگر قرض باشد شخصی دیگر غیر از مدیون ساکن اگر به تقریبی در
میانی آید این لورا کروی خود گیرد و گروگان نهد و کاف فارسی کهاث
جا یکه کن زنجیره و تالاب در رود خانه که مردم و جانوران از انجا آب خورند
ابشخور بالف ممدود کیت جرکی بود که در گوشتها چشم
جمع می آید کیچ بکاف تازی و باء معروف و خاء معجمه کلکهو را
رسنی باشد که در گردن اسب انداخته مدد طرف از سیخ بربندند
چلوگ بجیم فارسی مفتوح و لام مفتوح و واو ساکن کهتا کشیده
برون چنانچه بر زبان چینیان بر بودگن له میگویند که کناد کنان میارند
یعنی باین طرز که مذکور باشد بیارند کوچها کلیچه باشد بطور سنبوسه که

اند درون ازار از قند و مغز بادام و چربش و امثال آن بر کنند

کلیته بکاف مضموم و لام مفتوح و نون ساکن و بای موحده کنابته را

گویند که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند تا از خون پارچه

و تن ملوث نشود و بعضی ازار کرسف خوانند شده بشین معجمه مضموم

و لام مشدد کلری جامه سقت رستیر که مردم غربا از آن لباس

سازند و اغنیا در خیمه و سرا پرده صرف نمایند ابام بهمزه مکسور

و بای موحده و قاف گذی کانند باد عنبر باد برگ که اطفال لسیان
الحال تینک مشهور است

بدان بندند و در هوا کنند باد فرکالا گلوله پنبه حلاجی کرده با غنده

بعین مضموم کدکدی آن باشد که انگشتان را در زیر بغل شخصی متحرک

سازند

سازند تا آنرا بجنده در افتد وازا وندغه وبلمج نیز خوانند بچلوخه ساز

فارسی مکسور و خاء معجمه و واو معروف و جیم فارسی **کلی دنده** دو پاره

چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن

دراز را بدست گرفته بر سر آن چوب کوتاه زنند بنوعی که از زمین

بلند شود و در هوا ضربتی بدو زنند چنانچه دور افتد و از دسته

جنک بجیم فارسی و دغوک چوب نیز گویند چالیک بجیم فارسی و

لام و یاء معروف **کجی** گوی کوچک باشد که چون کودکان جوزبازی

کنند جوز را در ان میان بزباتند خانج با نون موقوف و جیم عربی

کبهد مردی که دست و پای او لنگ و کنده بود و حظش تمام

و بیده باشد و ازاو گل بدال و کاف فارسی نیز گویند گل بهار،

فوفلی و کاف فارسی **کهونکهرد** پیرایه باشد که زنان در پای کنند

و هنگام رفتن آوازی ازان برآید رنگله بفتح رای معجمه و نون ساکن

و کاف فارسی **کهاشی** حربه که قول او بنول زاغ باشد زاغ معمول شاعر گوید

ه نافاون ربط و راغنون بربطی هزران ور افتاد هول

گتا چربی باشد گرد که سیخ چربی ازان بگذرانند و بیشم در لسان

راندان تاب میدهند و گلان بدال مضموم و کاف ساکن **کیلر**

پسر شوهی ازان دیگر یا پسر زن از شوهی دیگر بپند بهار فارسی و سین

مفتوح و نون ساکن دختر شوهی از زن دیگر و دختر زن از شوهی دیگر دهندر

بدال مضموم و خاء معجمه و بتازی زبیب و دربیبه گویند کبیرا نام
مرضی است که بر آدمی مکر دیده باشد بتازی دوّار خوانند سرمنعه کنیده چیز بست
مانند گوی که اطفال از ریسمان سازند برای بازی کردن و ازا
گرنگ با دال کاف فارسی و نائ عجمی نیز خوانند سرکل بسین
مفتوح و کاف فارسی مکسور کهوس نوعی از موش که اندکی
از خرگوش کوچکتر باشد و گربه از آن نتواند گذشت بلکه بسیار باشد
که با گربه جنگ و غالب آید خرموش بفتح خاء معجمه و راء مهمله ساکن و جیم
بتازی و واو معروف گوکهر خار بست آن گونه که دراز دیده برای
تیر دیده لکار بر بند خشک بفتح حاء سین مهملتین کهو بکنچی بزنگ سرخ و سیاه

که صرافان در وزن بکار برند حبه کنهلی دانه را گویند که در کنار

وشفتالو و آلو و امثال آن باشد و بعضی از نواه گویند خسته کولر

بار درختی است بصورت انجیر که چون از انشقاف فند از شکم

آن جانوران ریزه ریزه پرانند الیو بفتح همزه و سکون لام و همم

دیار تحتانیه و شجره از انشجره الیق خوانند و آن جانوران

زبره را که از شکم الیو برانید ساریع بالف و سین و رای مهمله

و یای معروف و بعضی مه خوانند کلال چیزیست سرخ رنگ که اکثر مردم

هنود در هنگام هولی بکار برند جوجیم بفتح حاو واو و جیم عے

کردن تازی قفا هم گویند جید انبع تار شلثه و علس دراز کردن او فرض همزه

مفتوحه

بفتح و واو ساکن و قاف و صاد مهمله کوتاه کردن اتبع بتای مثناه ساکن
و بای موحده و عین مهمله کردن فرو نشسته اذن بهمزه مفتوح و دال مهمله ادن
بهمزه مفتوح و دال مهمله و نون مشدد کردن بدوش فرو شده اصعر بصاد
و علین مهملتین کردن کیرو گل سرخ که اکثر جوکیان و مردم داد خواهان
جامه را بدان رنگ دهند مغره بفتح میم و سکون غین معجمه و رای معجمه و از جا سیه
حساب شرح و فارسیه استفاده میشود که مغره بمعنی گل سرخ که مذکور باشد بغین معجمه و رای
مهمله است و هو الصحیح گاهنبا خرمن جمع کردن و باشد کوکل نام دارویست
که از بخورش بوی بد آید و آنرا بتازی مقل خوانند قیل بخا و شین معجمتین گندنک
بتازی کبریت خوانند گوگرد گوند هرچه از درخت تراشه کند و بچکد و آنرا کاه شیر
نیز گویند ضمغ بفتح صاد مهمله و میم ساکن و عین معجمه گهوتی که بچه را نوشند بی وقت

رقه بضم رای معجمه و قاف مشدد گونجها قسم سنبوسه ایست که درون از شکر

و مغز بادام بسته و امثال آن نیم کوفته کرده بریان کنند و از شکر پوره تیز خوانند

قطابی کاجر تیره ایست که از ارزدک تیز گویند و بعربی جذر خوانند گزر

بفتحین کهونگها صدف بی چاک باشد که از اخروب تیز گویند حلزون

کهونتت هر دمی را گویند که در خوردن آب و شراب و آتش و دود و

هر چیزی که فرو کشند گیرند و در ترکی از اقرت خوانند بضم قاف بهفت

بضم ها و سکون فا گهنتا زنگوله کلان که در گردن شتر و فیل و گاوان بندند

و از او درای به کسر دال مهمله نیز خوانند جرس بجیم و را هر دو مفتوحتین گونگا

کسی را گویند که زبان او بنطق در نیاید و از تازی ابکم گویند لال گنجا کسی را گویند

که موی بر سر نداشته باشد بتازی اقرع کل خوانند کهانی مصطلح میان ملکستان

الحال کهنه مشهور است

حصامی

خصاص گنهها و سستی را گویند که از کثرت کار کردن سخت و ستبر شود و

از اسعره تیز خراشند سوغ بسین معجمه مفتوح و غین معجمه کو چکی زیور حلقه واند

که زنان در پای پوشند و از ابتازی خلخال گویند ایلیک کار اگر ناکل بدا

برای عمارت درست کردن ایندیدن گرگرانا طلب بابلد و نازلی تو بهدن

گیسنا چیزا و چیزی از مرور عنف فرو بردن سبوخش و سپوزیدن گینشنا

نشسته رفتن بود چنانچه اطفال و مردم زمین روند غرندین گیلنا باهم منجیدن

دو پهلوان باهم کشتی در آیند گفتن بضم کاف عربی سعدی گوید

شنیدم که مسکین درآن زیر گفت نشاید بدین پنجه باشیر گفت

گیسنا خندیدن غرندیدن گو تحنا آواز کردن نقاره و دهل و ابر و امثال آن

غرندین گلاگونا تازی خنق گویند خبر کردن بخای معجمه و بای فارسی

لکودا و یا نوعی از رقص مردم عجم است که دست یکدیگر گرفته برقصند فتح کسمنا

بزمین چسپان وگشاده کنان رفتن لوکیدن بواو مجهول و کاف تازی باب اللام

لوش بفتح نرمه گوش بشین معجمه بفتح لب بشین معجمه جا بر بساکن لپ تک کف دست و ستوره

بفتح واو لوش غلطیدن است خر وامثال آن بر روی خاک مراغه برابر و بفتح عین معجمه

لکوترا جانوریست که مرغان کوچک را شکار کند و کاک بهر دو کاف تازی.

لوا جانوریست شبیه بتیهو لیکن کوچکتر باشد وانرا بتازی ولیح لواد خوانند

درنس لواو ورا مهمله ساکن لنکن سه چوب که بر شکل تقاطع باهم وصل کرده کوزه

آب و صراحی بران نهند شعب بکسر بیم و سین معجمه ساکن و عین مهمله و بای موحده

لال و منیا جانوران کوچک سرخ رنگ با نقطه‌های سیاه و سفید که اکثر

برای جنگ نگاه دارند اجیل بر وزن افعل و با قوه احضاری بفتح خا وضاد معجمتین

اللهم وردا

خوانند لنکور قسم لوزینه که در ولیش سیاه بود و فرو کمیز قاف لیار اینها جدا دلیتی

چیزیست که از حنطه نخاله آید و گندم ولیاسته برای وصل کاغذ و غیره بپزند لیس بالجیم معجمه و واو

لوی زبان آتش لیب لپسی که مانند حلوا بپزند طعام هست لیکن دران روغن

کم باشد و آرد را خوب بریان نمیکنند و بجای شکر و نبات قند سیاه دران

اندازند و مردم غربا از او خورند آرد تاله لکهی هیزم نیم سوخته اسفیده با الف و

نبین و غین معجمه با کاف لالهی چوب دستی باشد با هو لبهه چوب دستی

ستبر و کنده بود که شبانان دارند و ستوار لاتهه تیر عصا دستی بود که از آن

سنگها آویزند تا گران شود ارفارسی روغن نشر جدا کرد و عنکبا با غین

منقوطه مفتوح و نون زده و کاف عجمی لولک گوشوار که ورد می سنگ

سپر اندازند نطفه تون و ظاء معجمه و فا لالا نارقعه بود که نرکیان در میان خود ها

قیدرلش بد کو لواره لعل و یاقوت و نیم و الماس مروارید و آسیمه مخروطی شکل میباشند

بجهت تقسیم ابشا ببیدارند بازی ازا قرعه خوانند لانه تبون لنشد پهنا گرفتار

بندن نزوماده سگ بعد جماع زرمه بتقدیم المعجمه علی المهمله یقال زرم الکلب

اوازرم جفزه فی ساغونه ای استه کذا فی الصحاح لی پالک اکه تیر وناوک کسی را ازراه

اخلاص و محبت پسر کرده باشد ولیر انکیس باشد شرعا او را در میراث وغیره حکم

پسر نیست تبنی بضم میم و بای مفتوحه و نون مشدده و یقال له خرمه بالضاد المعجمه

والراء المهمله لچی نان تنک را گویند که در روغن پزند و از آن بیشتر با حلوا خورند

و اکثر خوراک هندوانست چرلو بجیم فارسی مفتوح و رامه ساکن لتو

آلت بازی کودکان که از چوب سازند و میخ آهنی بر سر آن نصب کنند

و ریسمان بر او پیچیده بر تابند تا در گردش آید از افرقه تیر گویند

ددوکاسه بفتح اول و تشدید واو لوری دیگری را گویند که در دوفت جنبانیدن

لواره

گهواره گویند تا اطفال بخواب روند بکره بباء موحده مفتوح و نون ساکن و کاف
فارسی لیسر پرچها که از غایت کهنگی پوستین از گریبان و دامن و آستین
برآمده او بزان باشند فرغیش بفتح اول مفتوح ثانی زده و عین معجمه و باء معروف و شین مهمله
[illegible]
بزم کمان بغایت نرم که برای استعمال کشتی گیران دارند کیاده بفتح
لکرهارا شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن می آورده باشند
حطاب بحاء و طاء مهملتین لنکا کوت نام قلعه ایست بسمت مشرق لنک
ذر بهر دو کاف فارسی و راء فارسی گرگهری غلطیدن سگ و گربه
و بوزنه و غیر ذلک و دم گردانیدن زیر پای خاوند خود ظاهر کردن اخلاص
و هواخواهی بغرض تمام دم لابه لت پاره موی که یکجا شده باشد مثل شاخ گیسو
لیلهه نجم شیش را گویند رسنگ بباء زده و سکون و شین معجمه مختاری در هجو.

غلام خود گوید برس زرشک چو بریشم رنجیده خشخاش نغل زکند
چو در گور سوخته مرداز لیب اوو به روغن و آب آمیخته که بر اعضا وصل
سازند اگر غلیظ باشد ضماد بصاد معجمه گویند و اگر رقیق بود طلا الطابر سه
لوبیا قسم غله ایست باقلا لهور العربی لعوق گویند میوه ایست که مقدار
الو باشد و در درون او شیره لزج بیمزه باشد سپستان لونیا سبزه الست
لبحاریند که از اخرفه گویند طفس لیس معروف بعربی ثوم گویند سیر
لونک تازی قرنفل گویند مسخف لاگهه معروف لاچه لاچی لوه سکهال
ریم آهن که تازی خبث الحدید گویند و اسجار لکهنا کیا نیست بصورت
مردم در زمین چین روید از مردم گیا گویند بیروح بباء موحده لنکر الکن
اعرج لولا آنکه از جای نتواند جنبید بعربی ازا مقعد بضم میم گویند زمن

بزاء مفتوحه و میم مکسوره لیسپا کهگل کردن بر دیوار لبنن باب المیم قرمبا نقاره کا
خام کردن میگویند که نقاره را خام کنید یعنی در چرم بگیرند موید تاجی که هندوان
از کاغذ کلها تراشیده بر سر عروس هنگام کتخدائی بندند لب کشا نز موحد و سینی مع
متانا شخصی که اورا احتیاج بول سخت گرفته باشد حاقن فی الحدیث لا صلوة
لحاقن و لا زناء و زنا بضم و تشدید نون انکه اورا احتیاج غایطه گرفته باشد مسوده ها
گوشت بن دندان کلثه بفتح لام و ثاء مثلثه مشدد موهبی مهره که زنان افسون
کنند بدان مهره مرد از اعطفه بعین مهمله مفتوح و طاء مهمله ساکن و فاء مهبان
آوندی باشد که سرکشاده که دران اچار و مربه و غیره نگاه دارند لیستو
بباء فارسی و شین معجمه و واو معروف مشک دو دست را البتق بایکی کنافه
سنلا یعنی چرکین آمده ریمن باول مفتوح ثانی زده و نون موید نحجه

بجای مهمله بالف زده و قاف و نون

نسخه سالح مهمله و بجای الف را و میم و نون

موی لب دراز باشد باجر و بتازی آنرا شارب گویند بروت مکفات

مشتی را گویند که بر دهان و دندان کسی زنند بعربی آنرا وکز خوانند فی القرآن

فوکزه موسی آوز مالا سلسله ور آلوده و باشیه که زبان در گلو اندازند

دساخ بکسر و واو و شین معجمه مانک نکیا پروانه زنانست گران

بکاف تازی و سکون را رمه مسکی کهورا اسپ سیاه رنگ ادهم

مهمال سپی که راه ندانسته باشد و قطره زود سکسک بهر و سین

مهمله مضموم متهیا دسته چوبین که بدان پنبه را ندف کنند کربال بکسر کاف

تازی کا موبکرا چوبی که دهقانان و گاوزران جامه را بدان دقاقی کنند

وانرا بتازی محصاج خوانند کندکت بکاف تازی مضموم متحیران باشد

که چوب کنده را مانند ستون بزمین فرو برند و بران چوب شکافته علکی

دران

دران تعبیه کنند و ریسمان را بر زیر آن علمک انداخته از آن سکاف بگذرانند

و از یک سر آن ریسمان توبره بر ریگ و سنگ بیاویزند و بر میان آن

ستون قبضه واری نصب کنند تا کسی خواهد مشق کمان کشیدن کند بدست چپ

آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر دیگر آن ریسمان را بکش آرد

کنگجر بلد سنگ زور آزمایی که جوانان و کشتی گیران آنرا بکید سیب بر دارند

و آن سنگ بر دوش را تبر تبغ گویند ربعه براء مهمله و با و یاء معروف

و علین مه می المحدیث بو یقوم حر بعون حجرا موبخ گیاهی باشد که از آن جاروب

سازند و از آن ریسمان بافته بر تافتن چارپایی صرف کنند کلنج بکاف

مضموم و جاء معجمه ساکن و ضم لام نیز زن فاحشه و بیحیا و بیشرم را گویند

لولی چه لور و لول در فارسی به معنی بیحیا و بی شرم است و لولی منسوب است

بدان معنی زن پدر که این کس زاده او نباشد مادندر و مادربره و بعضی
دایه را نیز گویند مولوی معنوی فرماید   چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس سلطانی
چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر مادربره   مشته دسته هر چیز را گویند مثل دسته
کارد و خنجر و تیغ و امثال آن عموما و دسته شدن را خصوصا مشته بضم میم
و سکون شین معجمه و تاء مثناه فوقانیه ملک زمینی را گویند که در وجه
معیشت استحقاق دهند و از اترا کی سیورغال بزاء معجمه و غین معجمه خوانند
بیابی بیاء مثناه تحتانیه مخففه و الف و باء موحده غده و جراحت بود و سیس
سنب منبل بفتح میم و نون ساکن و باء مفتوح مولوی گوید   دارویی
منبل نهم بر پشت ریش   منبل آنچه از کنار کاسه یا کمبت یا گرده
مینو و سلامه شده است پیانه را گویند که در ایام سور و شادی بر رسم این

بندند و آنرا گوبه نیز خوانند و بتازی قبه خوانند سپلوس بباء فارسی سبحه
امام دانه باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند سرگره بسین مفتوح و کاف فارسی
بهیا معروفی بود که هر سر ماه بر آورند هنود و بعربی ارامهر گویند مهواره میان
نیام تیغ و غیره قراب بکسر قاف میخچه چوبی کنده باشد که تیغ را بآن بر زمین
گویند کوب پاره بکاف تازی و بای مجهول مسک معروف قریه مسکره
منک کوچک مسکوله مخصص آنرا گویند که زر و سیم بدان بسیار بندند که در خزانه
رب ند کهند بکسر کاف تازی و سکون ها و یا و موحده مصقلا و تازی باشد
که بدان آینه و تیغ و امثال آن بزدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند که هندی
سپهرت گرفته بزداع بنای موحده و رای منقوطه و عین مهمله مندرین بزدلوار
بلمکین ببای موحده و لام ساکن و کاف تازی موچینا آلت اشی که بدان مو چینند

وخار از پا بر دارند وانرا خار چینه تبر گویند منقاش مرکهت مدفن گبران

وجای سوختن هندوان دخمه بدال مضمومه خاء معجمه ساکن مروا نام گیاهی است دوائی

که بوی خوش دارد و در غایت تلخی بود دستار بمیم مضموم و سین مهمله ساکن و تاء

مثناة فوقانیه ماپک هر پیمانه را گویند خواه اگر جریب باشد که پیمانه زمین است

خواه گز که زمین و جامه و امثال بدان توان پیمود خواه کیله که پیمانه غله

خواه تنگ که پیمانه ساعت بود گرهی بکاف فارسی و را مهمله و یاء معروف

مورچال چیزی را گویند که در اطراف و دور قلعه بمحاصره کرده باشند و انرا مورچال

تیر خوانند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع مردم شوند النگ بهمزه ممدوده

ولام و نون ساکن جیم تولاهای انکه او برادر زن باشد و او را اندرا نفقت و دوستی

برادر کرده باشند و از برادر خوانده گویند ماخی بضم میم و همزه مفتوح و خاء معجمه

مر

مند و نیز بوری نوعی از آتش آرد است که آن را در روغن بریان کرده

مثل بریده‌ای شکر پزند لخشه بلام مفتوح و خاء معجمه ساکن و شین معجمه و ها کو بالا

آنکه پسر بیابد از راه شفقت او را بر کرده باشند و از امتثال هم گویند سنبوسین سین

معجمه و نون و قاف بر وزن رقیق مثبد اسافوطه را نامند که بر زبر و ستار

نبندند که برکان از او ولعه گویند بیچند درفش بدال مکسور و رای مفتوح مهملتین

و فاء ذه ماهی عماری را گویند که بر قبر آتش پرستان و هنود آن بسازند

و آن را کلیسان خوانند سنو دالسین مهمله و تای مثناة فوقانیه و واو معروف

بوری سوراخی باشد که در تنه دیوارها کنند تا آبهای کثیف و آب باران و غیره

از آن ممر برآید و بعضی از آن میزاب گویند تا و آن مسکا او ندی کلی بر زا شکم

خم بضم خاء معجمه مهمانی ضیافت بضاد معجمه مکسور و با و مثناة تحتانیه مهمان آنکه

بضیافت آید میزبان آنکه ضیافت کند عقیقه بدو قاف مهمانی مولودی

و اکردن کودک نقیعه بنون و قاف و عین مهمله مهمانی باز آمدن از سفر

و کیره بواو و کاف و یای معروف و رازمه مهمانی شادی و ضمیمه بواو

مفتوح و ضاد معجمه مهمانی ماتم عدیره بعین مهمله و ذال معجمه مهمانی ختنه مسکابی

گرهی که از پشم و ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر

الکلا سازند و مهره دران الکله بندند تا بر میان بندند شو و بکنند تار مفتوح

و کاف ساکن و یای موحده و نون ساکن سیلا محمی را که از جنس مردم

دران باشند ابابه بضم الف و بای موحده و شین معجمه حشو علف البیت

که از افلست بضم قاف تیز گویند علق بفتح عین مهمله شتر علف البیت سیاه رنگ

مانند ماش لنکین کرده باشند تار بی گو شنه گویند مسکت بضم میم و سین معجمه ابزار

موکک غله‌ایست مشهور سبز رنگ که با برنج آمیخته از آن طعام پزند و لیده

دال کنند و از اجلیان بجیم مفتوح و لام ساکن و با موحده خوانند بو باس مهری

طعام که ور دوغ برنج یا آرد جوار یا باجره و دلیده گندم انداخته پزند اگر خورد

مردم سهولت نیست و برای پخته شدن قرحه که سخت شده باشد ضماد کنند

دوغبا بدال مهمله مضموم و واو مجهول و غین معجمه بالالف آوازی گویند که بابان بدان

کنج و امثال آن کل بزد و باز نمانند مر زیستن و رار مهملتین مفتوحتین و زاء معجمه

میل تنگی سرخ بن ناخن رفع زاء معجمه مضموم و فاء و غین معجمه شد واقع علت است

سایل بضم سیم مکره معجمه نهنگ و دریایی تمساح کلمبر تا بشکند غوک که تازی

از اصفدع گویند چغز بجیم فارسی و غین معجمه ساکن و زاء معجمه آذنا د مینکی

دهان که از وجنس کرنا و غیره باشد سلاق بضم سین همه بوندن موی نخستین بچه

سنزدن عقیقه یعنی سه دود قاف ممولا جانوریست کوچک و نازک اندام
ازا بعربی صعوه گویند سرچه منبندها دنبه سرزن که بعربی ازا نهار گویند
قوج بقاف مضموم وجیم فارسی گلوی تازی عنکبوت گویند دیو پا گری
سرنالایش کازه چربک بجیم فارسی و راء مهمله ساکن و نون مفتوح منهها که جانور
باشند که صیادان بردام بندند تا جانوران فریب خورده در دام بیفتند و آنرا
پایدام نیز گویند جرد هر بکار معجمه و راء مهمله مانمون برادر یا و رکه تازی از اخال گویند
لغانی یعنی معجمه مکین روغن تازه که از جغرات برآورده شود و آنرا مسکه
نیز گویند زبده ملائی چوبی که بالای شیر و جغرات غلیظه و منجمد گردد
و آنرا سرشیر نیز گویند و بتازی ث فر بضم نون و شین معجمه خوانند کماج لقاف
تازی و بای معروف مبیکمی سرگین شتر و گوسفند و امثال آن بتازی آنرا

لبو گویند بشک بکسر بای فارسی و شین معجمه نالیدن المحال متعدی نالیدن مشهور است
آنست که نان را ریزه ریزه کرده روغن و شکر در آن آمیخته بشکنبه مالند
چیکار بجیم فارسی مفتوح ما نقص نانی باشد که بر روغن بریان کرده نیز بند و گرد بگرد
آن مثل کنگره‌ها کنند چوک بضم جیم عربی مانند ابان بلک که بتازی آنرا اسپید گویند
لواس نفتجین موثا فربه بسطبر که از قسم جاندار مثل حیوان و نبات الیه باشد
سمین و فربه بپارسی گویند و از غیر آن مثل چوب و قلم و غیره بعربی سطبر
بکاف فارسی و بای موحده و زای معجمه نوچی لعلین کر خضاب بفتح خا و صاد مهمله
شدو مشتهی قسم سبزه ایست که دانه آنرا برای دفع باد خورند سمانیت
بکسر سین معجمه مینا و آنهای سیاه رنگ بزرگ دارد دانه حبوبات کلانتر
که در باک که دون گندم آنها را لبر دابند و آنرا بعربی کُبر بضم کاف و فتح عین مهمله

بابای موحده گویند گفته کندم لکاف تازی مفتوح و فا زده مو نهانج گیاهیست

سیاه فام خشک و خوشبو سخت و منطبر بایاء معد بضم سین و عین مهملتین

هندی مرکب درختیست که برای سرخی دست و پای زنان بکار برند

و آنرا حنا گویند شاه حنی مجتهد چوبیست که بدان جامه را رنگ سرخ دهند

و بعضی گویند صمغیست بقم لکوده را مورچه دراز پای تیز رو عجر و ف بالعین مهمله

مضموم و جیم و رای مشدد و معروف میان اهل نام وار و پیت جوزی بو صلی

نخ گیاهیست سفید و سیاه باشد اطموطه بوجریس ضیع سنبل ماهی و دوا

نقاق مصطکی علک رومیست لمان بیستی دوائیست که بر دندان مالند

برای سیاه رنگ و سرخ کردن زنان بیشتر استعمال کنند سنون ماحو

ممد و مخفض ناکلکی نام دو ابیست فضوری ملتانی مستی تازی طین الفرس گویند

طین

گلی باشد که موی مردمان شود گویند کل بر سوئی مستانه و شانه تا و سخت باشد که

بر اعضای آدمی برآید و دور دکند و پخته نشود و بتازی ثولول گویند ریخ

بر از فارسی و خای معجمه قرو ورا پیچاک نیز گویند تابنی از لاد حیر گویند لیکن

مرگی مرضی باشد که اکثر از دیدن آب و آتش طاری شود مصرع مهابسا علتی ها

از قسم جنس که سر زدی جوانان پدید آید چنانچه بتازی فارسی شود نا

گردن
پاک کردن و تراشیدن موی سر ستردن تراشیدن یعنی تراشیدن

پیرهن را نیز گویند آنکه سر پای پیش بستی در رفتار پای دیگر در خورد

و زخم کند و برای آن پوست پاپوش بر روی مدند حقیقه بفتح حا و نون و فا و قری

نای گلو خنجره بفتح خا و نون ساکن و جیم مضموم سوراخ بینی منخر ماک کی کوپل

مارن باک کی جتر بینی عرنین رکنه بکسر عین و گلوث دار از مهملین و برده و نون

ناک کابهتر انند و آن بینی خیشوم نفخ جا ناک کی و درگ و درگ اندرون

بینی انبهران ناک ناکی نخ کی دیبا رو تیره نکو شخص بلند بینی اشم نکس بیر

خون بینی رعاف کلما شخصی که بینی از بن بریده باشد اصلست بهمزه مفتوح

وصاد مهمله تنس بمعنی بی عصب ماندی بنص عزف بکسر عین منه نکلمه

جانوری که بتازی عقعق گویند سیرگب لول بتازی ابن العرس گویند راسو

نکبیل حوالی تا این که در بینی ستر کنند ازاجامه نیز گویند ورستن بوا مفتوح و راء

زده و سین مهمله ... نوا دختر زاده دلعر بی سطبر گویند بکسر سین مهمله و یاء

موحده ساکن تیر ناخدا کشتیبان جهاز که خطرات دریا که از آن جهاز

را ضرر رسد و در نظر دارد در آموزد و معروف بتازی تازی خلاق گویند

مزین بکسر بارسند و نهرنا الّتی باشد مرنبان آنکه بدان ناخن تراشیده و دور کنند

ناخن

ناخن پیرا نلی نی میان تهی باشد که جولاهگان دارند و ریسمان را بر او
پیچیده در میان ماکو نهند و جامه بافند ماسوره نال دست افزار
باشد که جولاهگان در آن ماسوره و دسته جامه را بافند و از امتیج بکسر میم
و سکون نون و جیم ترکی گویند ماکو بکاف عربی دوا و معروف لکاپز
چهار خطه باشد که قماربازان بکشند و در یک خطه علامت نهند در یک کشند
دو در خطه دویم دو دو در خطه سویم سه و در چهارم دایره بکشند و از اسدر
بفتح سین و سکون دو دال مهملتین ترکی گویند سر بنده بر وزن جریده نهال
خولی از جهت ناموخوله بفتح خا و ضم واو اول و سکون واو ثانی نقال بیناخوله
ای هم فروبون للناس جنبه الام نوانسا لخته از ریسمان بافند و از ان دو دال نعجبه کنند
و خار پاپی بافند و از اسم ترکی گویند قمیط بقاف و طا مهمله بر وزن فعیل ماند نقار سفالین

کلان که رنگرزان و بافان پارچه‌ها را برای رنگ نگاه دارند و مردم جامه شویند

مرکن بکسر میم و سکون را و سنا سندانی آنچه وردی دارو بی انداختن در بینی که آنرا مسعوط

گویند نگاه دارند مسعطه بضم میم و سکون سین و ضم عین و طای مهمله است نیو های دو اکر بالای

آنرا اساسی گویند پایدار نهالی استبر پنبه دار که آنرا بالا پوشند و بالاپوش را آنچه

زیر افکنند زیر افکن نیز آن که چوبی بلند بزمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها

به بندند و شخصی آمده دستی بر یکی از آن ریسمانها بزند و بر آن چوب بلند بر آید

و بازیهای عجیب کند و آنرا دوال بازی نیز گویند از نیمو میوه ایست ترش مزه

که بعربی انزاجاص گویند لیمون نارجیل جوز هندی نارجیل نامی الف احوات

در باج که زنان و در روغن بریان کرده و در برمی اندازند تا بوی خوش آید اطفار

نبلا های سبز بطای معجمه مسوت زوایی که برای سپاهان لکار آید

بفتح تا و با مضموم ماک کبیر نام دوائی ست نار مشک نمک چلغی دوا

که چون از بوی کنند عطسه آرد افکار بطری چیزی باشد که جامه را بدان رنگ

کبود دهند و آنرا حب النیل نیز خوانند تلیخ نشسته حبه گندم کالبی باشن چیزی

خشک که در بینی چکانند سعوط و آنچه نیز باشد و از السعوط خوانند بار و مرضی است

که در اعضای مردم مثل رشته پدید آید و از ارشته نیز گویند عرق مدنی بیلا

اسپ سپید موی خشک نگار معجمه مکسور و نون ساکن نقفه صفه با لخته را گویند

که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود در آنچه خواهند کنند و بران کنند از سنگ

بهمزه مفتوح و زاء رمه ساکن و تاء مثناة فوقانیه و نون ساکن باشن بابی

نام میوه ایست کلانی آبی ما بالذت اران نیز موئی از اکثرین گویند امرد بضم همزه و

سکون میم نال آن پوست که با بچه بیرون آید شلاالسین مه ولام شد دنهه

حلقهٔ زرین که در بینی زنان کنند خوق بخاء معجمه و واو معروف و قاف نخ

مار ابریشم که از آن الاس گویند خنثر بهار آنکه از بامداد چیزی نخورده باشد ناشتا

نیفا ناجا دیده فرو بردن تبارزی ازار ابلغ خوانند و نابدین لکلفا موضعی

از شلوار که بند بر وی کنند و از آن تبارزی حجره گویند فوره شلوار ناپاک کردن

کشت از کاه جنون بضم فاء معجمه نخورنا افسردن بود چنانچه جامه آب گرفته را

مثلا نشیند نشیمان ببوتاخم شدن برای چیزی و امیدن باب الواو ویرنا

انداختن غله در کشت وقت کاشتن بومیرندن بشین معجمه مفتوح و میم و یای

معروف و ذال معجمه باب الهاء هرلو تا اهو بره غزاله هتور آلتی است از کران

ساکن
ر آهن یا دسته چوبین که آهن را گرفته آراسته کنند تکب تابر فارسی و بار

هل چوبی باشد مزارعان را که زمین را بدان شدیار کنند قلبه بضم قاف هات

دو کمان

دوکان که آنرا کلبه گویند حانوت آلتی نوعی از غربال باشد که چون

چیزی خواهند که تنگ تنگ و نازک نازک شود بدان بزنند

شکستن جوز و گردوی باشد که دو کس باهم بشکنند نخاغ بجیم مضموم و نون و عین

معجمه پس جفت قلبه باشد و آن چوبی باشد دراز که بر یک سر آن آماج و بر سر

دیگرش یوغ بسته بر گردن گاو نهند سنج لبین بسین مکسور و با موحده مفتوح

و نون زده بلغتی خوشه گندم و نخود سبز بریان کنند و مثل برو زن بلبل

بلغت دری آن باشد که چون کسی خواهد زر را شهری بشهری نفرستند و در راه

خطر و آشوب باشد تقابلی را از زر در یک شهر بدهد تا آن برچه کاغذ نوشته

بدهد بیکی از رفقای خود که در آن شهر باشد که آن مقدار زر تقبلان کس بدهد

و آن کاغذ نوشته را سفته خوانند سفج بسین مضموم و فا ساکن بلغتی نام جنسی حیث

کوزها پهالی کنند و هندوان از روز کلاب و غیره کلال و امثال آن برنگیرند

پرکالند و بپاسبنه و سبابه آتش افروزند و فرو اخاک برسر کنند

و شنده بقجبین حضرت نظامی راست بیت بخور روز جمشید و جشن سده

که نو گشته آیین آتشکده سه تال بازی نردست گویند زرنیخ هلیک صمغ

درختی است تازی آنرا حلیت گویند انگره و انگور بلد حرفی ست از رنگ

که آنرا ارزیمو گویند زرچوب که آنرا حب الرشاد عمر گویند هلیون

حشیشی که در استخوان مرهم باشد بلیله روزی فعله بقال ملیا ای

جوارش عظامنه هیچکی معروف و تیابنتی فواق لفاجواتند

بلیهلی حرفی که با قند کان بکام با فتن هرجا به مینوانند فهترای نقیع برمو

و نامشا فوقانیه البهاچوب و بیست آتش که مدان آسیاکر و ابندرا

زانند برای مه و الف و همزه و های پنهان بر آن گردن زدن برای مکسور
و یای تحتانیه معروف گناهکار را غالیدن گناهکار را با یکدیگر و انبازی
اغزا گویند بالف و عین معجمه زده و رای مهمله بالف شین معجمه گناهکار را
آوازی که شنونده قبل از رای نیکی افزا گوینی گویند با او بداند
که گوش بسکند و پیدا است ها تشبیه نون ثانی مفتوح و نون و شین
معجمه باهی دانست کاچورا و شتانه از عاج و فغنه نواو مفتوح و قاف
ساکن و فا هست گیری چوبی بود سوراخ کرده که در دست گناهکاران
کنند دوشاخه و بعضی گویند چوب دوشاخه که در گردن گناهکاران نهند
تا آنچه از مزد ارید و غیره در رشته کشیده زنان و پادشاهان در گلو
اندازند گوینده بکاف فارسی و رای مهمله و بای مجهول و الف و زای

منقوط مفتوح هنبلی طوقی ارزیز یا نقره که زنان واطفال دیکرون

کنند بر بون ر و زن مجنون و در فرهنک کفته هر چیز متبانه حالی

راکویند مانند خانه و چار دیوار و خارپشت و چوب مندی و

دایره دنبالا و طوقی که در کردن کنند افغال آن بر بدل سین

اما کرسکر منقدمه الجنیس هوتهل بزرک لب بر طارمه با بر موحده

مکسوره و را زنمه ساکن و طارمه هنبلا ناحیا نید ش و حزبی دحرمه

تا فراز کیرد ودران دیکی شود حصحصه ص







